

ما و جمہوری اسلامی
ہر پس غبار جنگ

فلاخن

شماره ۲۸۴

ما و جمهوری اسلامی

هر پس اخبار جنگ

من پو

۱- جهت‌گیری ضدپرولتاری دی‌ماه

با آن‌که ترکیب اصلی معترضان دی ۱۴۰۴ را کارگران بی‌ثابت‌کار و تهیدستان شهری تشکیل می‌دادند، تشخیص اینکه جهت‌گیری غالب در آن جهت‌گیری‌ای ضد طبقه‌ی کارگر است کار دشواری نبود؛ جهت‌گیری‌ای که در فیگور تاریخی رضا پهلوی نمایندگی می‌شد و به میانجی رسانه، سازماندهی ضدانقلابی، سرکوب خیزش‌ها و قیام‌های پیشین و استیصال موجود ممکن شده بود. این ناهمخوانی، یعنی خاستگاه اعتراضات در جغرافیای فقر و جهت‌گیری آن، به وضعیتی دلالت داشت که در آن، معترضان در عمل علیه منافع تاریخی-طبقاتی خود به میدان می‌آیند و شعار می‌دهند. این وضعیت نشان می‌دهد که معترضان از مدت‌ها پیش، به‌خصوص بعد از سرکوب قیام‌های پیشین در بن‌بستی عملی-ذهنی گرفتار شده‌اند؛ بن‌بستی که در اینجا به‌صورت استیصال سیاسی بروز می‌کند و از دل آن، پناه‌بردن به افقی ممکن می‌شود که در تعارض با همان منافع تاریخی-طبقاتی قرار دارد.

این‌که چرا پناه‌بردن به فیگور رضا پهلوی، حتی در صورتی که ناسازگاری آن با منافع طبقاتی قابل تشخیص باشد ممکن می‌شود، به همین وضعیت بازمی‌گردد. در اینجا آنچه رخ می‌دهد، جابه‌جایی معیار داوری از «حقانیت» به «توانستن» است. به بیان دیگر، داوری بر اساس حقانیت یا سنجش ماهیت سیاسی آن فیگور به حاشیه می‌رود و آنچه موضوعیت پیدا می‌کند نه نسبت این فیگور با منافع طبقاتی است و نه پشتوانه‌هایی که به آن تکیه دارد، بلکه این تصور است که «می‌تواند» وضعیت موجود را بشکند. همین جابه‌جایی، امکان این انتخاب هولناک جمعی را فراهم می‌کند.

به این ترتیب جهت‌گیری ضد طبقه‌ی کارگر موجود در اعتراضات، نه پدیده‌ای خلق‌الساعه و خودبه‌خودی بود و نه از دل سازوکارهای ارگانیک شکل‌گیری آگاهی توده‌ای برمی‌آمد، بلکه از یک سو نتیجه‌ی سرکوب مداوم ظرفیت‌های بازتولید آگاهی طبقاتی توسط جمهوری اسلامی بود و از سوی دیگر حاصل نوعی دست‌کاری برنامه‌ریزی شده از سوی جریان‌های ضدانقلابی که در جهت تولید و تثبیت افق‌های سیاسی ضد طبقه‌ی کارگر عمل می‌کنند. این دست‌کاری البته تنها بر بستر شکستی بود که در قیام ژینا به پرولتاریا تحمیل شد و ما پیش از این مفصل به آن پرداخته‌ایم؛^۱ وگرنه بخش بزرگی از امکانات رسانه‌ای و لجستیکی ضدانقلاب دی‌ماه، پیش از قیام ژینا نیز وجود داشت اما فقط در سایه‌ی آن شکست سهمگین بود که توانست نیروی اجتماعی طبقه‌ی متوسط فعال شده در قیام ژینا را بسیج کند و از درون این بسیج، فاشیسم را به طبقات فرودست نیز سرایت دهد. باید تاکید کنیم که در تحمیل این شکست، استیصال و در نتیجه در این برآمد فاشیستی، نه فقط خود «سازمان پهلوی» بلکه هم‌چنین نمایندگان سیاسی راست و چپ طبقه‌ی متوسط نیز سهیم بوده‌اند.

در ادامه خواهیم گفت که بدون مداخله‌ی سازمان‌یافته و هدفمند، هیچ افق سیاسی مؤثری به‌صورت خودبه‌خودی درون توده‌ها شکل نمی‌گیرد. از این‌رو، برای چپ انقلابی، مسئله‌ی مداخله‌ی سازمان‌یافته یک ضرورت است. نیروهای سلطنت‌طلب با ارجاع به این‌که معترضان نام رضا پهلوی را به زبان آورده‌اند، می‌کوشند این امر را به‌مثابه افق پیش‌روی خود معترضان تثبیت کنند. در این روایت، عامدانه نادیده گرفته می‌شود که شکل‌گیری چنین جهت‌گیری‌ای محصول نزدیک به دو دهه تلاش برنامه‌ریزی شده و آگاهانه برای سوق‌دادن ذهنیت ناراضیان به سوی آلترناتیوهای راست‌گرایانه است، که سرانجام در بستری مادی عینیت خودش را پیدا می‌کند. به این ترتیب، عنصر مداخله‌ی سازمان‌یافته و هدفمند نامرئی می‌شود تا این جهت‌گیری به‌صورت امری طبیعی و ارگانیک جلوه داده شود، نه حاصل هدایت سیاسی‌ای هدفمند و شکست و مسدود شدن امکان‌های دیگر. حال آن‌که این جهت‌گیری، در عین این‌که بر بسترهای واقعی ناراضی‌آیی که به‌واسطه‌ی ماهیت جمهوری اسلامی شکل گرفته سوار می‌شود، خود به‌صورت خودبه‌خودی و از درون جامعه برمی‌خیزد، بلکه محصول مداخله‌ای هدایت شده است.

استیصال سیاسی‌ای که پیامد آن در جهت‌گیری ضدطبقاتی اعتراضات ۱۴۰۴ آشکار شد، هم‌چنین شرط پیروزی اعتراضات را به خواست کمک خارجی گره زد تا از خلال آن، امکان گشایش از وضعیت بن‌بست موجود فراهم شود. به این ترتیب، استیصال سیاسی‌ای که از آن سخن می‌گوییم، هم‌زمان خود را در دو سطح به‌هم‌پیوسته نشان داد. ^۱ از جمله در متون «یک جمع‌بندی پرولتاری از قیام ژینا» و «از دوره‌ی تدارک به دوره‌ی احیا».

می‌دهد: یک- جهت‌گیری طبقاتی ضدپرولتاری و دو- ابزارهای به‌پیروزی‌رساندن آن. در حالی که معترضانِ دی‌ماه به‌صورت تاریخی بالقوه‌گی آن را داشتند که در هر دو سطح، افق و ابزارهای بدیل منطبق با منافع طبقاتی خود را بسازند، اما همان‌طور که پیش از این گفتیم، چنین امری نیازمند سازمان‌یافتگی مستمر و هدفمند از درون طبقه بود و بیش از هر چیز به سازمان انقلابی نیاز داشت.

جریان رضا پهلوی در بستر چنین فقدانی توانست نوعی افق ایجابی ارائه دهد؛ افقی که در محتوا ضدطبقه‌ی کارگر است، اما در سطح صورت‌بندی به‌مثابه امکان تغییر و خروج از انسداد ظاهر می‌شود. در چنین وضعیتی، این افق می‌تواند به‌گونه‌ای عمل کند که طبقه را نه به‌عنوان فاعلی مستقل، بلکه به‌مثابه نیروی پیاده‌نظام درون خود ادغام و مصادره کند. در ادامه خواهیم گفت که جمهوری خواهانی که در «کنگره‌ی آزادی» گرد هم آمده‌اند، به‌رغم تفاوت‌ها با جریان پهلوی، اما دقیقاً با اتکا به همان کمک خارجی، در چنین زمینه‌ای امکان ایفای نقش دارند و در صورت تضعیف جریان پهلوی و کمرنگ‌شدن سناریویی که او می‌تواند کارگزار تحقق آن در ایران باشد، امکان‌های ارائه‌ی افق ایجابی ضدطبقه‌ی کارگر برای آن‌ها نیز فراهم می‌شود.

۲- سناریوهای محتمل

در ۹ اسفند ۴۰۴ دومین حمله‌ی نظامی اسرائیل و آمریکا به ایران آغاز شد و در زمان نگارش این متن هم‌چنان در وضعیتی تنش‌آلود به سر می‌بریم که هرآینه مستعد آغاز دوباره‌ی جنگ است. با این‌وجود مختصات سناریوهای مختلف پیش روی جمهوری اسلامی و جامعه‌ی ایران که از پی این جنگ ترسیم می‌شد، ولو در حد گمانه‌زنی، کم و بیش روشن است. از جمله این سناریوها (که اکنون دیگر به واقعیتی عینی تبدیل شده) بقای جمهوری اسلامی است. اینکه چنین باقی‌ماندنی ذیل چه نوع توافقی صورت خواهد گرفت فعلن مسئله‌ی این متن نیست. اما ناظر به بحث قبلی، باید اولن روشن کنیم که تکلیف اعتراضات بعدی ذیل جمهوری اسلامی پس‌ا‌جنگ که به صورت غیرقابل اجتنابی امکان آن در افق پیش رو وجود دارد، چه خواهد بود؟ همین‌طور باید روشن کنیم که ذیل استقرار وضعیت‌های دیگر چه در انتظار اعتراضات معیشتی، سیاسی و طبقاتی می‌بود؟ و در بین سناریوهای متفاوت و محتمل، مبارزه‌ی طبقاتی و سیاسی چه خصلت‌ها و ویژگی‌هایی می‌یافتند؟ گفتیم که یکی از سناریوها که طی هفته‌ها و ماه‌های آینده، شمایل آشکارتری از خود نشان خواهد داد بقای جمهوری اسلامی است. دو سناریوی دیگر

را هم در اثنای این تجاوز نظامی می‌شد محتمل دانست؛ یکی تقویت جریان رضا پهلوی برای انتقال قدرت سیاسی به او و دیگری استقرار دولت جمهوری از دل جریان جمهوری‌خواهی که جدیدترین تحرک آن را در کنگره‌ی آزادی در فروردین ۴۰۵ در لندن و تداوم آن را در نشست‌های بعدی مشاهده کردیم. هرچند این سناریوها تنها در صورتی محتمل به نظر می‌رسیدند که تجاوز امپریالیستی-صهیونیستی اخیر منجر به سرنگونی جمهوری اسلامی می‌شد و دست‌کم به نظر می‌رسد که چنین احتمالی از میان رفته، اما بررسی ویژگی‌ها و خصلت‌های آنها از این‌رو دارای اهمیت است که هر دوی آنها مدعای کسب قدرت سیاسی بعد از جمهوری اسلامی را داشتند و دارند.

در ادامه می‌کشیم به صورت مختصر تمایزها و همپوشانی‌های این سه سناریو را به‌طور مشخص در رابطه‌ای که با طبقه‌ی کارگر برقرار خواهند کرد در چهار محور ۱- اقتصاد سیاسی پسا جنگ و مسئله‌ی بازسازی ۲- تقویت گفتارهای ایدئولوژیک ۳- رابطه با مخالفان سیاسی و ۴- گشایش‌های اجتماعی و ادغام در نظم غربی بیان کنیم:

الف- بقای جمهوری اسلامی:

در سطح اقتصاد سیاسی، جمهوری اسلامی با شدت بیشتری به روندهای پیش از این در خصوص ارزان‌سازی و مطیع ساختن نیروی کار ادامه خواهد داد. با ویرانی‌های ناشی از جنگ، گزارش‌ها و شواهد میدانی موج بزرگی از بیکاری در بخش‌های مختلف صنعتی و خدماتی را نشان می‌دهد. به‌عنوان نمونه گزارش‌هایی که از خوزستان منتشر شده و از احتمال بیکاری ده‌ها هزار نفر در نتیجه‌ی آسیب به واحدهای تولیدی خبر می‌دهند،^۲ یا گزارش‌هایی از اخراج‌ها و لغو قراردادهای گسترده در واحدهای صنعتی در غرب تهران.^۳ همچنین نمونه‌هایی از اخراج گسترده در برخی هلدینگ‌های بزرگ صنعتی، با ارقامی در حدود هزاران نیروی کار،^۴ به‌عنوان نشانه‌هایی از این وضعیت مطرح شده‌اند. بنا بر گزارش‌هایی که به دست ما رسیده است در همین مدت بسیاری از واحدهای خدماتی نیز تا شصت درصد نیروی کار خود را «تعدیل» کرده‌اند. این داده‌ها نشان می‌دهد که در موج نخست، با گسترش بیکاری و فقیرسازی گسترده روبه‌رو هستیم، موجی که در ادامه می‌تواند به مرحله‌ای دیگر از بازآرایی نیروی کار منجر شود: ایجاد اشتغال در چارچوب بازسازی، اما با حداقل سطح دستمزد و در فقدان سازمان‌یافتگی نیروی کار. در چنین وضعیتی، فشار معیشتی می‌تواند نیروی کار غیرسازمان‌یافته را به پذیرش این شرایط سوق

۲- گزارش ایلنا، خبرگزاری کار ایران از برآورد بیکاری تا مرز ۱۰۰ هزار کارگر در خوزستان در هرانا.

۳- گزارشی از بیکاری و دیگر معضلات کارگران در سایه جنگ و آسیب به صنایع در هرانا.

۴- اخراج هفت‌هزار نفر از کارکنان یک هلدینگ اتومبیل‌سازی در ایران. زنان ۸ مارس.

دهد. هم‌زمان، امکان تعلیق یا تضعیف سازوکارهای حمایتی و قانون کار نیز تحت عنوان «رفع موانع اشتغال» و تسریع روند بازسازی قابل تصور است. رژیم سیاسی پساجنگ تعرض طبقاتی خود را در قالب ضرورت «بازسازی» تشدید خواهد کرد. این تشدید، با توجیحات تازه و تقویت انگیزه‌های ایدئولوژیک به‌ویژه در قالب گفتارهای ملی-میهنی، ایثارگری و ضرورت ریاضت اقتصادی همراه خواهد شد. در این چارچوب، کاهش هزینه‌های بازسازی معنای واقعی‌اش را در ارزان‌سازی نیروی کار، تشدید فشارهای معیشتی، کوچک‌تر شدن خدمات تامین اجتماعی، مطیع کردن نیروی کار، تداوم ممنوعیت حق اعتصاب و سرکوب تشکلیابی کارگران خواهد یافت. این روندها پیش از این نیز وجود داشته‌اند، اما در وضعیت پساجنگ با ارجاع به منطق بازسازی شدت بیشتری می‌گیرند.

نشانه‌های این تشدید را حتی در موضع‌گیری‌های رسمی نیز می‌توان دید. برای مثال، پیشنهادهایی از سوی برخی نهادهای نزدیک به بخش خصوصی و صنعتی مطرح شده که صراحتاً بر تداوم اشتغال با حداقل دریافتی به‌جای بیکاری کامل تأکید دارند؛ به‌نحوی که کارفرما بتواند با «رضایت» کارگران، برای دوره‌ای چندماهه سطح دستمزد را به حداقل ممکن کاهش دهد تا از «تعدیل نیرو» جلوگیری شود.^۵ چنین راه‌حلهایی، که در ظاهر با هدف حفظ اشتغال طرح می‌شوند، در واقع بیان فشرده‌ی همان منطق بازسازی‌اند: انتقال بار بحران به دوش نیروی کار از طریق کاهش دستمزد، تضعیف موقعیت چانه‌زنی و عادی‌سازی پذیرش شرایط حداقلی زیست. این دست اقدامات نشانه‌هایی از تشدید همان خصلت‌های طبقاتی‌اند که در وضعیت پساجنگ، با شدت و صراحت بیشتری خود را بروز خواهند داد. به همین دلیل است که درست در میانه‌ی آتش‌بس رییس‌جمهور از اجرای مرحله‌ی تازه‌ی از سیاست‌های ریاضتی حذف یارانه‌ها خبر می‌دهد که مطابق معمول تحت پوشش «توزیع عادلانه‌ی یارانه» به مرحله‌ی اجرا گذاشته شده و یارانه‌ی تولیدی محصولات غذایی و کشاورزی، به‌ویژه آرد و نان را قطع می‌کند.^۶

از این منظر، دو سناریوی دیگر پهلوی و کنگره‌ی آزادی نیز در صورت استقرار، از همین الگوی کلی در اقتصاد سیاسی پیروی می‌کردند. فرآیند بازسازی می‌توانست با حضور شرکت‌های خارجی نیز همراه شود؛ حضوری که پیش‌شرط آن دسترسی به نیروی کار ارزان، مطیع و فاقد قدرت جمعی در چانه‌زنی است. در سطح داخلی نیز، موقعیت شرکت‌ها و سرمایه‌های خصوصی در راستای برخورداری از امتیازات ویژه تقویت می‌شدند. این روند، در مجموع به تشدید سلب مالکیت از توده‌ها در عرصه‌های مختلف می‌انجامید. سلب مالکیتی که هم در سطح

۵- هشدار حذف قانون از روایت کارگر و کارفرما به بهانه بقا و بحران. کانال تلگرامی داوطلب

۶- خبر بدون لفاظی‌های دروغین در کانال تلگرامی ماهی‌سیاه و اصل خبر در خبرآنلاین.

کار و معیشت و هم در سطح دسترسی به منابع و خدمات اجتماعی قابل مشاهده می‌بودند. به عبارت دیگر در سطح کار، این وضعیت به معنای از بین رفتن امنیت شغلی، کاهش دسترسی پایدار به کار، محدود شدن قدرت چانه‌زنی در محل کار و کاهش امکان دسترسی به درآمد کافی است. به گونه‌ای که کارگر ناگزیر به پذیرش شرایط غیرایمن‌تر، دستمزدهای پایین‌تر و قراردادهای ناامن‌تر می‌شود. در سطح اجتماعی هم این روند به تضعیف توان زندگی پایدار منجر می‌شود، از جمله در حوزه‌هایی مانند مسکن، خوراک و دسترسی به خدمات اجتماعی.

باید تأکید کرد که تعرض طبقاتی پسا جنگ تنها در سطح کار مزدی و قرارداد و دستمزد رخ نمی‌دهد. بخش مهمی از این تعرض از مسیر بازاریابی کار بازتولیدی، تشدید کار بی‌مزد خانگی، افزایش وابستگی معیشتی زنان، گسترش خشونت خانوادگی و عقب‌راندن زنان کارگر از بازار کار رسمی عمل خواهد کرد. زن کارگر در این وضعیت نه فقط به‌مثابه نیروی کاری ارزان‌تر، بلکه به‌مثابه حلقه‌ای در بازتولید ارزان‌تر کل طبقه هدف قرار می‌گیرد. بنابراین هر صورت‌بندی طبقاتی از وضعیت پسا جنگ که مسئله‌ی زنان، بدن، مراقبت و بازتولید اجتماعی را به حاشیه براند، ناخواسته بخشی از سازوکار واقعی انباشت و سرکوب را نامرئی می‌کند.

در زمینه‌ی سرکوب مخالفان سیاسی در حاکمیت جمهوری اسلامی پسا جنگ، با روندهای شدت یافته‌تری مواجه خواهیم شد. این روند هم‌اکنون در شکل بازداشت‌های گسترده‌ی معترضان دی‌ماه، اعدام بیش از سی نفر از مخالفان سیاسی و متهمان امنیتی طی جنگ و روزهای پسا جنگ و تداوم بازداشت‌ها در روزهای جنگ تشدید شده است. جمهوری اسلامی با اجرای متناوب و دنباله‌دار احکام اعدام، در حال گفتگوی مستقیم با جامعه به زبانی خشونت‌بار و بی‌پرده است. در این جا نیز سرکوب گسترده‌ی سیاسی، به‌عنوان تابعی از ضرورت بازسازی نظم سیاسی جدید عمل خواهد کرد. به گونه‌ای که حاکمیت برای دادن انسجام به دستگاه حکمرانی، در چارچوب نوعی اعلان وضعیت اضطراری که می‌تواند به‌طور مستمر تمدید شود، از آن به‌مثابه ابزار تثبیت نظم استفاده خواهد کرد. این وضعیت اما در حوزه‌ی تداوم گشودگی در برخی حوزه‌های مربوط به آزادی‌های اجتماعی که به خصوص بعد از قیام ژینا به دست آمد، متفاوت خواهد بود. حاکمیت البته به صورت محتاطانه، در حوزه‌ی آزادی‌های عرفی به مدارای پیشین خود ادامه خواهد داد اما از تعمیق آن در حوزه‌های متکثرتر و رادیکال‌تر جلوگیری خواهد کرد. مسئله‌ی عادی شدن مناسبات با بلوک غرب بخصوص آمریکا هر چند در مقطع فعلی نامشخص است و حتا دست‌کم در میان‌مدت ناممکن به نظر می‌رسد، اما با جمهوری اسلامی پسا جنگ، عادی نشدن رابطه با آمریکا

می‌تواند تاثیراتی کیفی بر مناسبات طبقاتی از حیث آگاهی توده‌های ستمدیده بگذارد. به این صورت که با تداوم تنش با آمریکا ولو در اشکال غیرنظامی، تصویر رویایی‌ای که از سرمایه‌داری غربی رو به جامعه‌ی ایران ترویج می‌شود، باقی خواهد ماند و بخش مهمی از تخیل سیاسی توده‌ها را از آن خود خواهد کرد.

مجموعه‌ی این روندها ذیل حاکمیت جمهوری اسلامی پساجنگ، به معنای تداوم و تعمیق استیصال سیاسی‌ای خواهد بود که جهت‌گیری اعتراضات دی‌ماه را ساخت. هرچند که به نظر می‌رسد ممکن است با هرچه آشکارتر شدن نتایج جنگ و تجاوز نظامی با تضعیف رضا پهلوی به عنوان تسهیل‌گر تجاوز خارجی روبرو شویم. اما این تضعیف اولن به معنای محو شدن و از بین رفتن بدیل رضا پهلوی نخواهد بود و جریان او خواهد توانست از مسیر تعمیق استیصال جمعی حاکم و به کمک نهادهای امنیتی-رسانه‌ای اسرائیلی خود را بازسازی کند. در عین حال استیصال باقی‌مانده، ولو با تضعیف افق ایجابی ضدطبقه که پهلوی نمایندگی می‌کرد، دروازه را برای انواع نمایندگی‌های دیگر ضدطبقه نظیر کنگره‌ی آزادی خواهد گشود. این پیامد سیاسی ویرانگر، نکته‌ای است که در بخش پایانی این متن به آن بازخواهیم گشت تا بتوانیم چارچوب کلی وظایف چپ انقلابی را ترسیم کنیم.

ب- انتقال قدرت به جریان پهلوی

هرچند آنچه در ترسیم کلی اقتصاد سیاسی جمهوری اسلامی گفتیم، با کمترین تغییرات برای تبیین اقتصاد سیاسی جریان پهلوی و نیز جریان جمهوری‌خواه کنگره‌ی آزادی قابل تعمیم است، اما فارغ از این توصیف کلی، در سناریوی انتقال قدرت به پهلوی، سرکوب طبقاتی به دلایلی سویه‌های شدیدتر و پایدارتر خواهد یافت.

شدیدتر از این جهت که با برآمدن بورژوازی‌ای روبه‌رو خواهیم شد که هرچند به‌صورت تاریخی در این جغرافیا حضور داشته، اما در وضعیت جدید، از کنار هم قرار گرفتن سرمایه‌ی داخلی، سرمایه‌ی رانده‌شده و سرمایه‌ی خارجی، به شکل تازه‌ای بازسازی می‌شود. شکلی که رضا پهلوی (و در وضعیتی دیگر کنگره‌ی آزادی) نمایندگی سیاسی آن را بر عهده خواهند داشت. این بورژوازی در ترکیب مشخص خود، متشکل از سرمایه‌های خارج‌شده از ایران در طول چند دهه‌ی گذشته، به‌علاوه‌ی بخش بزرگی از سرمایه‌ی خصوصی، رانتی و چپاول‌شده‌ی داخلی است. در کنار آن، بخش قابل‌توجهی از بوروکرات‌های جمهوری اسلامی -عمدتن در طیف اصلاح‌طلبان که در همه‌ی این سال‌ها در سطوح مختلف دولتی و نهادی حضور داشته‌اند- نیز به‌عنوان بازوهای بوروکراتیک و

کارشناسی در این ترکیب نقش ایفا خواهند کرد.

این ترکیب، توانایی ایجاد نوعی بهره‌کشی برنامه‌ریزی‌شده و ساختاری را به‌مراتب هارتر از آنچه جمهوری اسلامی به نمایش گذاشته خواهد داشت؛ آن‌هم بدون همان موانع حداقلی‌ای مانند قانون کار که جمهوری اسلامی، تا حدی و تحت تأثیر زمینه‌های برآمده از انقلاب ۵۷- ولو در شکلی تقلیل‌یافته و دفرمه‌شده- در برابر انباشت سرمایه ایجاد می‌کرد. این نکته باید برجسته شود که انقلاب ۵۷، در فضایی به وقوع پیوست که هم در عرصه‌ی داخلی و هم در پهنه‌ی بین‌المللی گفتار هژمونیک در میان نیروهای انقلابی و خواهان تغییر گفتار چپ بود و به همین دلیل علی‌رغم سرکوب انقلاب توسط ضدانقلاب خمینیستی، بخش‌هایی ولو محدود از آن هژمونی بر سیاست‌گذاری‌های حاکمان جدید تحمیل شد. در حالی‌که در پروژه‌ی «رژیم‌چنج» نه‌تنها اساسن چنین داعیه‌ای وجود ندارد، بلکه هم در سطح بخشی از توده‌های همراه‌شده با آن و هم در بیان سیاسی کارگزارانش، ماهیتی راست‌گرایانه و آشکارا ضدچپ حاکم است. از این‌رو، در صورت توفیق این پروژه، هیچ‌تتمه‌ی مترقی‌ای به نفع توده‌های ستم‌دیده باقی نخواهد ماند تا حتی در شکلی رسوب‌یافته، به‌عنوان مانعی در برابر سرمایه‌داری‌ها عمل کند.

ترکیب بورژوازی‌ای که طی دهه‌ها از ساحت سیاسی رانده شده و دسترسی مستمر به نیروی کار، منابع ثروت و بازار ایران نداشته، با آن بخشی از بورژوازی که در همین دوره بر حوزه‌های مختلف اقتصادی چنبره زده است، به شکل‌گیری وضعیتی منجر خواهد شد که در آن، ولع سیری‌ناپذیر انباشت با تجربه‌ی میدانی بهره‌کشی در هم می‌آمیزد. چنین ترکیبی می‌تواند امکان هرگونه تحرک طبقاتی را از کارگران و تهی‌دستان شهری بیش از پیش سلب کند. جمهوری اسلامی، دست‌کم تاکنون، با وجود تمام توحش سرمایه‌دارانه‌اش، فاقد این ترکیب نوظهور و متراکم بوده است.

از سوی دیگر، با قدرت‌گیری پهلوی (یا کنگره‌ی آزادی)، پای رقابتی در سطح بازیگران جهانی سرمایه در ایران باز خواهد شد که شرط لازم آن، وجود جذابیت‌های سرمایه‌گذارانه از حیث دسترسی به نیروی کار ارزان و مطیع است که بتواند از این حیث با رقبای منطقه‌ای و بین‌المللی نظیر بنگلادش، سریلانکا و... رقابت کند. اگر تا امروز طبقه‌ی کارگر در ایران به‌دلیل انقباض نسبی سرمایه و رقابت‌ناپذیری آن در سطح جهانی در تنگنای ساختاری و امنیتی برای مقاومت طبقاتی قرار داشته، پس از رژیم‌چنج- یا حتی در صورت ادغام جمهوری اسلامی در بلوک غرب- این تنگنا در شکلی دیگر و در سطحی به‌مراتب شدیدتر بازتولید خواهد شد: این بار از خلال انبساط سرمایه و تشدید

رقابت‌پذیری جهانی که فشار بیشتری برای انضباط‌بخشی و بهره‌کشی از نیروی کار اعمال می‌کند.

از سوی دیگر، این سرکوب می‌تواند سویه‌هایی پایدارتر نیز پیدا کند. پایدارتر از این جهت که قدرت سیاسی پهلوی، دست‌کم در بخش‌های مرکزی‌تر جغرافیای سیاسی ایران، بر نوعی از حمایت و مشروعیت توده‌ای استوار خواهد شد. این حمایت توده‌ای حاصل سرمایه‌گذاری سیاسی و رسانه‌ای چندساله‌ای است که از او یک «چهره‌ی ملی» ساخته؛ چهره‌ای که کارکرد آن را می‌توان در اعتراضات دی‌ماه مشاهده کرد و این ظرفیت را دارد که حتی علی‌رغم موضعی چون دفاع از تجاوز خارجی، خود را بازسازی کرده و همچنان نزد بخشی از جامعه‌ی ایران به‌مثابه یک مرجع ملی عمل کند.

با این حال، این پایداری فراگیر نخواهد بود و تمامی آحاد جامعه را در بر نخواهد گرفت. پهلوی قادر نخواهد بود یک «ملت واحد» را نمایندگی کند، بلکه این پوشش توده‌ای عمدتاً در میان بخش‌هایی از جمعیت مرکزگرا و فارس‌زبان تثبیت خواهد شد. در مقابل، در میان گروه‌هایی چون بلوچ‌ها، کردها، عرب‌ها و ترک‌ها، گرایش‌های واگرا تقویت خواهد شد. گرایش‌هایی که نه تنها با چنین قدرتی بیعت نخواهند کرد، بلکه در برابر آن مقاومت خواهند ورزید. در این وضعیت، ناتوانی از اقتناع این بخش‌ها، به احتمال زیاد به توسل به سرکوب و شکل‌گیری مقاومت‌های متقابل خواهد انجامید. وضعیتی که می‌تواند به عنوان نوعی از جنگ داخلی و بی‌ثباتی سیاسی فهم شود.

با این همه، همین وضعیت متناقض امکان نوع خاصی از پایداری را نیز فراهم می‌کند: پایداری در سطح آن بخش از توده‌ها که در چارچوب ایدئولوژی مسلط - به‌ویژه در قالب ناسیونالیسم مرکزگرا - با این پروژه همراه می‌شوند. این همراهی می‌تواند برای دوره‌ای تداوم یابد، تا زمانی که پیامدهای مادی این نظم در قالب اشکال مختلف ستم و بهره‌کشی برای این بخش‌ها نیز به‌طور محسوس تجربه شود.

البته مسئله‌ی ملیت‌های تحت ستم را نباید صرفن از منظر خطر جنگ داخلی یا گسست سرزمینی فهم کرد. چنین نگاهی، حتی اگر در نقد ناسیونالیسم مرکزگرا به‌کار گرفته شود، هنوز در افق همان مرکز باقی می‌ماند. از منظر چپ انقلابی، ستم ملی نه مسئله‌ای ثانوی نسبت به ستم طبقاتی است و نه جایگزین آن؛ بلکه یکی از اشکال تاریخی سازمان‌یابی سلطه‌ی طبقاتی در این جغرافیاست. بنابراین دفاع از حق تعیین سرنوشت، مخالفت با

ناسیونالیسم مرکزگرا و نقد بورژوازی‌های محلی باید هم‌زمان پیش برود. تنها در چنین صورتی است که می‌توان از افتادن در دوگانه‌ی دروغین «تمامیت ارضی مرکزگرا» و «ائتلاف‌های ائتیک‌متکی به مداخله‌ی خارجی» پرهیز کرد.

در قیاس با جمهوری اسلامی، این وضعیت یک تمایز مهم دارد. درست است که حتی در جمهوری اسلامی نیز در مقاطع بحرانی، از جمله طی دو جنگ اخیر نوعی بازتولید و تقویت پایگاه اجتماعی رخ داده است، اما جمهوری اسلامی را باید به مثابه یک نظم سیاسی فرسوده فهم کرد؛ نظمی که تاریخ طولانی سرکوب را با خود حمل می‌کند و در نتیجه، ظرفیت بازسازی گسترده و تبدیل شدن به یک نظم «تازه‌نفس» را ندارد. به بیان دیگر، با وجود استمرار پایگاه اجتماعی، این نظام توان گسترش کیفی و پایدار آن را به‌نحوی که بتواند از فرسودگی ساختاری خود عبور کند، در اختیار ندارد. در مقابل، در سناریوی قدرت‌گیری پهلوی، با شکل‌گیری نوعی پیوند میان بخشی از توده‌ها و یک پروژه‌ی سیاسی مواجه خواهیم شد که در کنار پشتیبانی‌های امنیتی-نظامی و تبلیغاتی اسرائیل و آمریکا می‌تواند از دل همین ترکیب، یک نظم سیاسی تازه‌نفس تولید کند. این نظم تازه‌نفس، هرچند هم‌زمان می‌تواند با بی‌ثباتی‌های جدی و حتی جنگ داخلی همراه شود، اما از حیث ظرفیت بازتولید قدرت، واجد کیفیتی متفاوت از جمهوری اسلامی خواهد بود. این نظم، بر دو پایه‌ی اصلی استوار خواهد شد: از یک سو سرکوب سیاسی، و از سوی دیگر تشدید ستم طبقاتی. ستم طبقاتی‌ای که بر اساس استدلال‌های پیشین، نه‌تنها شدیدتر از وضعیت موجود در جمهوری اسلامی خواهد بود، بلکه می‌تواند در سطحی پایدارتر نیز، به‌واسطه‌ی همین پیوند با بخشی از توده‌ها و همچنین اتکای آن به حمایت‌های خارجی، بازتولید شود. همین امر، امکان شکل‌گیری و تداوم مبارزه‌ی طبقاتی و سیاسی علیه آن را پیچیده‌تر و دشوارتر خواهد کرد. هرچند بی‌ثباتی ناشی از آن ممکن است به‌صورت بالقوه روزنه‌هایی برای نیروهای مترقی ایجاد کند، اما این وضعیت به‌خودی‌خود امری نیست که بتوان آن را به‌عنوان یک وضعیت مطلوب یا ترجیح‌پذیر در نظر گرفت، چرا که با سطح بالاتری از سرکوب و ستم و نابودی امکان حیات اجتماعی که ناشی از جنگ و اشغال است، همراه خواهد بود.

پ- استقرار یک دولت جمهوری، برآمده از کنگره‌ی آزادی

در این سناریو، با وجود همپوشانی‌های جدی در سطح اقتصاد سیاسی، تمایز اصلی با دو سناریوی قبلی در نحوه‌ی

سازمان‌دهی سیاسی و ایدئولوژیک نظم خواهد بود. در سطح ایدئولوژیک، به‌جای یک گفتار صریح ملی‌گرای ضدچپ، با تقویت نوعی گفتار میهنی مبتنی بر پذیرش حدی از تکثر اجتماعی مواجه خواهیم شد. تکثری که می‌تواند در سطوحی چون به‌رسمیت‌شناسی تفاوت‌های اثنیکی، فرهنگی و آزادی‌های مدنی بروز پیدا کند. با این حال، این تکثر محدود به جایی است که با منطق انباشت سرمایه و نظم طبقاتی مسلط در تعارض قرار نگیرد. در نقطه‌ای که این تعارض شکل بگیرد - به‌ویژه در سطوحی که سازمان‌یابی طبقاتی، مداخله در مناسبات مالکیت و انباشت را هدف قرار دهد - این تکثر جای خود را به اشکال مختلف سرکوب خواهد داد.

قبل از این مرحله اما در سطح سیاسی به‌جای حذف مخالفان، با نوعی عقب‌راندن نسبی و ادغام مشروط آن‌ها در چارچوب نظم موجود مواجه خواهیم بود. ادغامی که می‌تواند از خلال سازوکارهایی چون مشارکت محدود در فرآیندهای رسمی سیاسی یا به‌رسمیت‌شناسی کنترل‌شده‌ی نیروهای چپ صورت گیرد. این وضعیت، امکان بروز درجاتی از رقابت سیاسی را فراهم می‌کند، اما در عین حال مرزهای آن به‌واسطه‌ی همان منطق حفظ نظم طبقاتی تعیین می‌شود.

البته می‌توان مدعی شد این بهتانی ایدئولوژیک به نظم دلخواه کنگره‌ی آزادی است و با چشم‌اندازی که ترکیب حاضر در این کنگره و هدایت‌کنندگان آن ترسیم می‌کنند سنخیتی ندارد. نه مگر این که «کمونیست»ها هم به این کنگره دعوت و در آن شرکت داشتند؟ البته از این بگذریم «کمونیست»هایی از آن دست که به کنگره‌ی آزادی دعوت شده و در آن شرکت کرده بودند، یعنی دار و دسته‌ی موسوم به «حزب کمونیست کارگری»، بارها قابلیت این را از خودشان نشان داده‌اند که در کنگره‌ها و ائتلاف‌هایی به‌مراتب بدتر نیز حضور بیابند و اساسن مواضع سیاسی آنها تفاوت چندانی با مشارکت‌کنندگان راست کنگره‌ی آزادی ندارد؛ اما اجازه دهید مدعا و چشم‌انداز رویایی کنگره‌ی آزادی را به مدد عینیات و واقعیات بسنجیم. می‌دانیم که از فرانسه تحت‌عنوان نمونه‌ای برتر از «دموکراسی‌های جهان» و به همین معنا یکی از دیرپاترین الگوهای جمهوری یاد می‌شود. در این جمهوری مستقر در جهان شمال رادیکال‌ترین و انقلابی‌ترین گرایش‌های چپ و کمونیست آزادانه فعالیت می‌کنند، تشکیلات دارند، نشریه منتشر می‌کنند، تظاهرات به راه می‌اندازند و هر فعالیتی که انتظار می‌رود یک نیروی سیاسی بتواند در یک جمهوری و دموکراسی انجام دهد را انجام می‌دهند. با این وجود در همین جمهوری نیز وقتی سازمان‌یابی طبقاتی، مداخله در مناسبات مالکیت و انباشت را هدف قرار دهد ناگهان دموکراسی و جمهوری متوقف شده و

رژیمی پلیسی مستقر می‌شود. نمونه‌ی کاملی از این دگردیسی را می‌توان در جریان جنبش جلیقه‌زردها در فرانسه دید. آنجا که مبارزه‌ی طبقاتی نه از درون احزاب و سازمان‌ها و اتحادیه‌های شناخته‌شده و پیش‌بینی‌پذیر، بلکه از درون فرودستانی شکل گرفت که درون نظم مستقر امور جای‌گذاری نشده بودند و به همین دلیل بارها از لزوم فتح «کاخ الیزه»، یعنی کاخ ریاست‌جمهوری فرانسه سخن گفته و چند بار نیز به سمت این کاخ حرکت کردند. درست در چنین وضعیتی بود که ناگهان سیمای جمهوری در مقام آنچه که هست، یعنی در سیمای دستگاه مدافع و حافظ منافع سرمایه وارد عمل شد. در نتیجه‌ی سرکوب پلیسی جنبش جلیقه‌زردها بر اساس آمارهای دولتی و تحقیقات رسانه‌ها در طول این اعتراضات ۱۱ نفر کشته شدند، ۲۴ نفر بینایی یک چشم خود را از دست دادند، دست ۵ نفر قطع شد، ۲۹ نفر دچار قطع دائمی یکی از اعضای بدن شدند، ۲۶۸ نفر از ناحیه‌ی جمجمه آسیب جدی دیدند، ۶۲۰ نفر در اثر برخورد گلوله‌ی فلش‌بال زخمی شدند و در کل آمار مجروحان جنبش ۲۴۹۵ نفر بود که ۵۴ نفر از آنان خبرنگار بودند. علاوه بر این در طول جنبش ۸۴۰۰ نفر بازداشت شدند که برای ۱۷۹۶ نفر از آنان احکام زندان صادر شد.^۷ در نظر بگیرید ما در مورد چشم‌انداز استقرار جمهوری مد نظر کنگره‌ی آزادی نه در فرانسه بلکه در ایران صحبت می‌کنیم که پیشاپیش حاوی انواع تنش‌ها و شکاف‌هاست.

در سطح اجتماعی، ادامه‌ی گشایش‌های طبقه‌متوسطی می‌تواند به‌عنوان یکی از ابزارهای تثبیت این نظم عمل کند و در سطح بین‌المللی، این سناریو با ادغام کامل در نظم غربی همراه خواهد بود. از این‌رو، تمایز این سناریو با سناریوی بقای جمهوری اسلامی و سناریوی رساندن پهلوی به قدرت، در نحوه‌ی تنظیم رابطه میان تکثر سیاسی-اجتماعی با قدرت سیاسی است، از این حیث که این «تکثر» تا کجا می‌رود؟ و در چه نقطه‌ای با سرکوب طبقاتی قطع می‌شود؟

به لحاظ متحدان بالقوه‌ی سیاسی، این سناریو می‌تواند نیروهای مخالف جمهوری اسلامی که در عین حال ضد فاشیسم پهلوی هستند را حول خود جمع کند. همین‌طور از حیث تکثرگرایی و گشودگی به نیروهای اتمیک، برخی جریان‌های چپ مانند حزب کمونیست کارگری و نیروهای فدرالیست مانند ائتلافی از احزاب کرد و بخشی از سوسیال‌دموکرات‌ها بخشی از ترکیب درونی این جریان محسوب می‌شوند.

۷- برای اطلاعات بیشتر در این مورد نگاه کنید به گزارش یورونیوز، گزارشگران بدون مرز، دویچه‌وله و هم‌چنین متن «زردی من از تو، سرخی تو از من» در سایت اندیشه و پیکار.

۳- صورت‌بندی یک موضع طبقاتی

تا این‌جا نگاهی انداختیم به اعتراضات دی‌ماه و به‌طور مشخص به جهت‌گیری ضدِ طبقه‌ی کارگری که بر آن غلبه یافت. گفتیم که این جهت‌گیری، با وجود این‌که بدنه‌ی اصلی آن اعتراضات کارگران و تهی‌دستان شهری بودند، بر آن غلبه یافت و این تناقض را به یک مسئله‌ی مرکزی بدل کرد. سپس، در پرتو جنگ آمریکا و اسرائیل علیه ایران، از سطح توصیف این تجربه عبور کردیم و به ترسیم سه سناریوی احتمالی پرداختیم که در پرتو تجاوزی امپریالیستی-صهیونیستی به‌عنوان افقی ممکن ترسیم می‌شد؛ سناریوهایی که هم‌پوشانی‌های مهمی در سطح اقتصاد سیاسی دارند و در عین‌حال، در سطح تحقق آن اقتصاد سیاسی و سطوح سیاسی و ایدئولوژیک از یکدیگر متمایز می‌شوند.

اکنون، بر مبنای همین تمایزها، می‌خواهیم این مسئله را پیش رو بگذاریم که از منظر منافع تاریخی طبقه‌ی کارگر، نسبت یک نیروی چپ انقلابی با این سناریوها چیست و آیا می‌توان از میان آن‌ها به «ترجیح»ی دست یافت. در این‌جا لازم است پیش از هر چیز بر یک تمایز تعیین‌کننده تأکید شود: تمایز میان «ترجیح» و «تجویز». آن‌چه در این‌جا به‌عنوان ترجیح طرح می‌شود، در وهله‌ی اول لزومن به معنای تجویز یک وضعیت سیاسی مشخص نیست. ترجیح مقایسه‌ی امکان‌هایی است که هر یک از این سناریوها برای شکل‌گیری، تداوم و تعمیق مبارزه‌ی طبقاتی فراهم می‌کنند. در مقابل، تجویز به معنای توصیه‌ی عملی، فراخوان سیاسی یا جهت‌دادن آگاهانه به کنش‌ها در راستای تحقق یک سناریوی معین است. از این‌رو، وقتی که از ترجیح سخن می‌گوییم، مراد انتخاب میان گزینه‌های مطلوب نیست، بلکه سنجش میان وضعیت‌های نامطلوب و تشخیص آن وضعیتی است که در قیاس با دیگر گزینه‌ها امکان‌های بیشتری برای مبارزه‌ی طبقاتی و سازمان‌یابی انقلابی فراهم می‌کند. بر این اساس، از منظر منافع تاریخی طبقه‌ی کارگر، می‌توان گفت که مبارزه‌ی طبقاتی با جمهوری اسلامی، با همه‌ی سرکوبی که با آن همراه است در قیاس با دو سناریوی دیگر، ممکن‌تر، دردست‌رس‌تر و دارای کمترین گسست با تاریخ مقاومت اجتماعی و طبقاتی در ایران است. در مقابل، در صورت قدرت‌گیری پهلوی یا کنگره‌ی آزادی، بخش مهمی از امکان‌های شکل‌گیری و تداوم مبارزه‌ی طبقاتی از میان می‌رفتند یا به‌طور جدی به تعویق می‌افتادند. در سناریوی پهلوی با چشم‌اندازی تیره و آشکارا سرکوبگر مواجهیم که هم‌زمان دو پروژه‌ی هولناک را در خود حمل می‌کند: از یک‌سو افق جنگ داخلی و بی‌ثباتی بلندمدت، و از سوی دیگر خطر استقرار نوعی نظم فاشیستی. در مقابل،

در سناریوی کنگره‌ی آزادی هرچند در سطح ظاهری با نوعی تکثرگرایی، ثبات سیاسی و گشایش‌های نسبی روبه‌رو می‌شویم، اما خواهیم دید که این سناریو نیز از جمله به‌واسطه‌ی برآمدنش از دل تجاوز و پروژه‌ی رژیم‌چنج، از منظر منافع طبقاتی حامل مخاطراتی جدی است.

با این حال ترجیح، دلالت‌های عملی خودش را پیش‌رو می‌گذارد و مسئله دقیقن این است که ترجیح چگونه در سطح کنش سیاسی ترجمه گردد بی‌آن‌که به تجویز فرو کاسته شود یا به هم‌سویی با نیروهای سیاسی حامل هر یک از این سناریوها بینجامد. به بیان دیگر، پرسش این است که ترجیح چه صورت‌های عملی‌ای پیدا می‌کند؟ چگونه می‌توان در عین تشخیص یک وضعیت به‌عنوان ترجیح، از ادغام در منطق همان وضعیت جلوگیری کرد و در عوض، افق مستقل مبارزه‌ی طبقاتی را حفظ و تقویت نمود؟

از این‌رو، مسئله‌ی چپ انقلابی صرفن افزایش ماهیت ضدطبقاتی بدیل‌های موجود نیست. اگر جریان‌های ضدانقلاب توانسته‌اند بر بستر استیصال، افقی ایجابی -هرچند ضدپرولتاری- عرضه کنند، چپ انقلابی نیز ناگزیر است افق ایجابی خود را نه در سطح وعده‌های کلی، بلکه در سطح صورت‌بندی یک قدرت طبقاتی مستقل پیش بگذارد. این افق نه بازگشت به جمهوری اسلامی است، نه دموکراسی بازار آزاد، نه دولت ملی مرکزگرا و نه جمهوری مهندسی‌شده‌ی پس از مداخله‌ی خارجی؛ بلکه سازمان‌یابی طبقاتی‌ای است که بتواند مسئله‌ی نان، کار، مسکن، بدن، سرکوب، ملیت و جنسیت را در یک افق واحد ضد سرمایه‌دارانه صورت‌بندی کند. بدون چنین افقی، نقد بدیل‌های ضدانقلابی هرچند ضروری است، اما به‌تنهایی نمی‌تواند طبقه را از وضعیت تبدیل شدن به پیاده‌نظام پروژه‌های دیگر بیرون بکشد.

این افق ایجابی، پیش از هر چیز مستلزم بازگرداندن «توانستن» به درون خود طبقه است؛ همان عنصری که در وضعیت استیصال، از طبقه سلب شده و به بیرون فرافکنی شده است. اگر در لحظه‌ی دی‌ماه، داوری از «حقانیت» به «توانستن» جابه‌جا شد، وظیفه‌ی چپ انقلابی آن است که این دو را دوباره در درون سوژگی طبقاتی به هم پیوند بزند: نشان دهد که امکان گسست از وضعیت موجود نه از خلال نیروی بیرونی، بلکه از خلال انباشت قدرت درونی خود طبقه ممکن است. این امر صرفن یک ادعا یا فراخوان نیست، بلکه نیازمند مداخله‌ای مادی در سطوح مختلف زیست طبقاتی است.

چنین مداخله‌ای، از یک سو در محل کار و در برابر فرآیندهای اخراج، تعدیل، ارزان‌سازی و انضباط‌بخشی نیروی کار شکل می‌گیرد و از سوی دیگر، در عرصه‌ی بازتولید اجتماعی و در برابر اشکال گوناگون سلب امکان‌های زیست. به این معنا، سازمان‌یابی طبقاتی نمی‌تواند به کارخانه و محیط کار محدود بماند، بلکه باید در خانه، محله، بدن، شبکه‌های مراقبت و اشکال روزمره‌ی بقا نیز امتداد یابد. تنها از خلال چنین گسترشی است که طبقه می‌تواند خود را نه صرفن به‌مثابه نیروی کار، بلکه به‌مثابه یک کلیت اجتماعی در حال مبارزه بازناسد.

در عین حال، این افق ایجابی مستلزم شکستن انقطاع‌های درونی طبقه است؛ انقطاع‌هایی که از خلال تمایزات جنسیتی، ملی، فضایی و معیشتی بازتولید می‌شوند و امکان کنش جمعی را تضعیف می‌کنند. چپ انقلابی، اگر بخواهد از سطح نقد فراتر برود، ناگزیر است این انقطاع‌ها را نه به‌مثابه موانعی بیرونی، بلکه به‌عنوان میدان‌های مداخله‌ی خود در نظر بگیرد: پیوند زدن مبارزه‌ی کارگران رسمی و غیررسمی، اتصال مطالبات زنان کارگر به افق مبارزه‌ی طبقاتی، و صورت‌بندی مسئله‌ی ملیت‌های تحت ستم در نسبت با سلب مالکیت و انباشت سرمایه.

از این منظر، افق ایجابی چپ انقلابی نه در ارائه‌ی یک «برنامه‌ی جایگزین» از بالا، بلکه در ساختن ظرفیت‌هایی از پایین است که بتوانند در لحظه‌های گسست، خود را به‌عنوان بدیلی واقعی تحمیل کنند. بدیلی که نه از پیش آماده است و نه در بیرون از مبارزه وجود دارد، بلکه در خود فرایند سازمان‌یابی، در انباشت تجربه‌ی جمعی، و در پیوند زدن مبارزات پراکنده به یک افق مشترک شکل می‌گیرد و توأمان امکان سازماندهی مقاومتی اجتماعی در برابر مداخلات قطعی و حتمی امپریالیستی را نیز فراهم می‌کند.

به این ترتیب، مسئله دیگر صرفاً این نیست که کدام سناریو نامطلوب‌تر است، بلکه این است که چگونه می‌توان در دل هر وضعیت نامطلوب، شرایط امکان برآمدن یک سوژهی طبقاتی مستقل را فراهم کرد. این همان نقطه‌ای است که ترجیح، از سطح سنجش منفعلانه‌ی وضعیت‌ها فراتر می‌رود و به مداخله‌ای فعال برای دگرگون کردن نسبت نیروها بدل می‌شود.

برای تفکیک دقیق ترجیح و تجویز، آن‌چنان که در این متن مدنظر است، نگاهی می‌اندازیم به صورت عملی رویکردی که در بین سناریوهای پیش رو، بقای جمهوری اسلامی را «تجویز» می‌کرد. رویکردی که ناگزیر بود (و هنوز هست) از جمهوری اسلامی با همه اجزا و کلیت دفاع کند. چنین رویکردی اگر از ناحیه‌ی نیرویی

که داعیه‌ی چپ بودن دارد در پیش گرفته شده بود، به ناچار باید جمهوری اسلامی را از پیشینه و ماهیت و جهت‌گیری‌هایش منتزع و آن را در لحظه‌ای ویژه - که در حال مقاومت در برابر دشمن متجاوز است - منجمد و از آن دفاع می‌کرد. به این ترتیب، رویکردی که به‌نحوی بقای جمهوری اسلامی را تجویز می‌کرد، ناگزیر است مخالفت با تجاوز و مقاومت در برابر آن را در چارچوبی غیرطبقاتی یا حتی ضدطبقاتی صورت‌بندی کند تا این مخالفت با وجوه مختلف نظامی که عملاً از آن دفاع می‌کند سازگار جلوه کند و دچار تناقض نشود. این رویکرد همانی است که در فعالیت برخی نیروهای منفرد یا سازمانی «چپ محور مقاومت»، یا حتی آنانی که به این نام شناخته نمی‌شدند اما چنین موضعی را اتخاذ و تجویز می‌کردند و می‌کنند، قابل مشاهده است. فعالیت‌هایی با بازنمایی رسانه‌ای که حتی در سطح نمادین نیز به تقویت همان رویکرد غیرطبقاتی و در نهایت ادغام‌شده در نظم مستقر کمک می‌کند. به‌عنوان نمونه می‌توان به ویدیوی تولیدشده‌ای در صفحه‌ی «دفاع میهنی» اشاره کرد که با هدف نشان‌دادن «زندگی نرمال» -اصطلاحی که به‌طور مشترک بخشی از مخالفان رژیم در خارج از کشور نیز استفاده می‌کنند- گزارشی از بازار میوه‌ی تجریش تهران ارائه می‌دهند. در ویدئو می‌بینیم که دو محور مقاومتی به‌تازگی از فرنگ بازگشته، در حالی که پاسپورت‌های آلمانی‌شان را در جیب دارند وسط بازار تجریش به زبان انگلیسی در مورد این‌که مردم در شرایط جنگی به زندگی عادی خودشان ادامه می‌دهند و برای عید نوروز خرید می‌کنند، حرف می‌زنند.^۸ گزارشی که از حیث طبقاتی واجد دلالت‌های معنادار است. مسئله در این‌جاست که چنین بازنمایی‌هایی، در حالی که بر سطحی از دسترسی و مصرف در بخش‌های معینی از شهر تمرکز می‌کنند، هم‌زمان فقر، نابرابری و محدودیت‌های تشدیدشده‌ی دسترسی در وضعیت جنگی را در فضاهایی مانند گمرک یا قلعه‌حسن‌خان نادیده می‌گیرند. در حالی که تمرکز بر چنین فضاهایی می‌توانست نشان دهد که جنگ به‌طور مستقیم سطح حداقل‌های زیستی از دسترسی به ویتامین و پروتئین تا دیگر امکان‌های بازتولید حداقلی زندگی را دستخوش تغییرات بنیادین می‌سازد و این‌که جنگ دقیقاً کدام سطوح از زندگی اجتماعی را هدف قرار می‌دهد و کدام سطوح همچنان قادر به تداوم «زندگی نرمال» اند.

در این صورت‌بندی، مقاومت به‌طور صریح در امکان تداوم مصرف و بازتولید اجتماعی تعریف می‌شود که در نگاه اول کاملاً درست است اما این واقعیت طبقاتی را نادیده می‌گذارد که پیش‌تر، امکان‌های مادی مقاومت در برابر تجاوز امپریالیستی در بخش‌های بزرگی از همان جامعه، به‌واسطه‌ی سازوکارهای سرمایه‌داری حاکم که جمهوری

۸- ویدئوی منتشرشده در صفحه‌ی دفاع میهنی.

اسلامی آن را نمایندگی می‌کند، سلب شده است. به این ترتیب، تمرکز بر بازفای «زندگی نرمال» نه تنها این سلب امکان‌های مقاومت را به حاشیه می‌راند، بلکه شکاف میان وضعیت‌های نابرابر زیست طبقاتی را نیز عامدانه حذف می‌کند تا امکان دفاع‌اش از جمهوری اسلامی فراهم شود.

اما صورت عملی ترجیح چیست؟ آیا ترجیح ما معادل بی‌عملی است و هیچ تجویزی را در دستور کار نمی‌گذارد؟ پاسخ منفی است. همان‌طور که گفتیم ترجیح دلالت‌های عملی خودش را پیش‌رو می‌گذارد. ترجیح، به معنای نوعی مهیا شدن برای مواجهه با جمهوری اسلامی پس‌اجنگ است؛ اما این مهیا شدن به هیچ‌وجه به معنای انفعال یا عقب‌نشینی نیست، بلکه به معنای سازمان‌دهی در جهت ساختن نیرویی است که بتواند در همان شرایط پس‌اجنگ، با جمهوری اسلامی وارد مبارزه‌ی طبقاتی شود. در عین حال، این مهیا شدن صرفن ناظر به آینده نیست. بلکه در درون وضعیت جنگی نیز می‌تواند خود را نشان می‌دهد. در این جا تمایز ما با صورت‌های عملی «تجویز» از سوی چپ ادغام‌شده در جمهوری اسلامی روشن‌تر می‌شود. آیا آن رویکردهایی که خود را در قالب مخالفت با تجاوز با روش «ادامه‌ی جنگ تا پیروزی» صورت‌بندی می‌کنند، واقعن گامی در جهت مقابله با تجاوز برمی‌دارند؟ پاسخ منفی است. این رویکردها نیز، هر یک به نحوی، در حال مهیا شدن برای وضعیت پس‌اجنگ‌اند با این تفاوت که این مهیا شدن در جهت تحکیم جمهوری اسلامی عمل می‌کند. زائد دانستن پرداختن به مسئله‌ی معیشت طبقه‌ی کارگر در روزهای جنگ^۹ و یا چنان‌که در صفحه‌ی «دفاع میهنی» نشان دادیم انکار آن، تنها محدود به دوران جنگ باقی نخواهد ماند. «چپ‌نماهای محور مقاومتی» از همین امروز تبدیل به ساز و برگ تبلیغاتی تشدید استثمار در دوران «بازسازی» شده‌اند.

در این میان، دو افق کلی قابل تشخیص است: توقف جنگ، یا ادامه‌ی آن تا تحقق آن چه «پیروزی» نامیده می‌شود. از منظر ما به مثابه نیرویی که خود را از زاویه‌ی منافع طبقاتی طبقه‌ی کارگر در مبارزه با جمهوری اسلامی تعریف می‌کند، تنها گزینه‌ی نخست موضوعیت دارد. منتها توقف جنگ متفاوت است با آنچه که در هفته‌های اول جنگ به نحو شتابزده‌ای تحت‌عنوان «توقف فوری جنگ» صورت‌بندی و مطالبه می‌شد بدون آن‌که نسبت این «توقف فوری» را با نتایج سیاسی تجاوز نظامی در نظر گرفته باشد. در واقع توقف جنگ پیش از متوقف کردن ماشین

۹- برای نمونه سعید جلالی‌فر در واکنش به گزارشی در مورد تنگناهای معیشتی کارگران نظافت خانگی، که در منجیق منتشر شده بود، نوشته است: «چپ پروناتو با رسم شکل: نگرانی برای کارگران نظافت خانه در میانه جنگ مثل نگرانی برای آبزیان خلیج فارس در میانه سوختن نفت‌کش‌ها است.»

جنگی نیروی متجاوز معنایی جز تسلیم و فراهم کردن شرایط غلبه‌ی یک نیروی امپریالیستی ندارد. بنابراین خواستِ توقف جنگ باید همواره به نحوی صورت‌بندی شود که بتوان آن را در پرتو «ترجیح» ضروری و پیامدهای مادی و عینی آن فهمید. این که بخشی از تجویزیون توقف جنگ و مذاکرات آتش‌بس را «خیانت» قلمداد می‌کنند و خواستار این هستند جمهوری اسلامی بدون پذیرفته شدن شروطش، از جمله آتش‌بس در لبنان حاضر به مذاکره نشود خود البته از توهمی عمیق‌تر به ماهیت جمهوری اسلامی ناشی می‌شود. توهمی که این واقعیت را نادیده می‌گیرد که جمهوری اسلامی در مقابل بیش از دو سال نسل‌کشی در غزه و اقدامات تروریستی اسرائیل در خاک کشورش، از جمله ترور اسماعیل هنیه در تهران هیچ واکنشی غیر از لفاظی نشان نداد و در حد نفوذ خودش جلوی هر اقدامی از ناحیه‌ی حزب‌الله لبنان و سازمان‌های شبه‌نظامی عراق را نیز گرفت. این که تجویزیون گمان می‌کنند به میانجی تجاوز امپریالیستی-صهیونیستی جمهوری اسلامی ناگهان تغییر ماهیت داده، اینک به سنگر مبارزه با امپریالیسم تبدیل شده و این مبارزه را تا انتهای منطقی آن که همانا ادامه‌ی جنگ در دفاع از مردم و حزب‌الله لبنان است، ادامه خواهد داد؛ ناشی از وهمی است که به نظر می‌رسد میان تجویزیون و ترامپیست‌های ایرانی مشترک باشد. هر دوی این نیروها تصور می‌کردند عدم مداخله‌ی جمهوری اسلامی برای توقف نسل‌کشی در غزه و پیامدهای آن از جمله ترور رهبران حزب‌الله و فرماندهان نظامی ایران در کشورهای مختلف به این دلیل است که جمهوری اسلامی نمی‌تواند مداخله کند در حالی که مقاومت جمهوری اسلامی در برابر تجاوز امپریالیستی-صهیونیستی نشان داد که جمهوری اسلامی در تمام این مدت نخواست است که مداخله کند.

بنابراین، آن نیروهایی که به نحوی از تداوم جنگ دفاع می‌کنند، فارغ از تصور خامی که از «پیروزی» در ذهن دارند، در عمل و از خلال مداخلات خود که به جعل ماهیت واقعی جمهوری اسلامی منجر می‌شود، در مسیری حرکت می‌کنند که به تقویت و تثبیت جمهوری اسلامی با همه‌ی ساز و برگ‌های حکمرانی‌ای که تاکنون داشته است، می‌انجامد، چرا که جمهوری اسلامی را از حکومتی که برای بقای خود جانانه جنگیده است به نیرویی تبدیل می‌کند که در حال نمایندگی خیر عمومی است. چنان‌که پیش‌تر نیز اشاره شد، این تقویت می‌تواند با اتکا به استدلال‌هایی نظیر «مقتضیات توسعه در یک دولت نیمه‌پیرامونی تحت فشار جنگ و تحریم» صورت‌بندی شود. استدلالی که در نهایت، هرگونه مقاومت در برابر تعرضات سرمایه‌دارانه‌ی پساجنگ را به مثابه مانعی در برابر بازسازی و توسعه بی‌اعتبار می‌کند. در این چارچوب، پرسش این است که با چنین رویکردی که نقطه‌ی عزیمت‌اش مقتضیات توسعه و گردن نهادن بر آن است، آیا می‌توان با جمهوری اسلامی وارد مبارزه‌ی طبقاتی شد؟ و پاسخ یک «نه» بزرگ است.

در عین حال، تا آنجا که به ما مربوط است صورت عملی ترجیح را نمی‌توان به مداخله‌ای تقلیل داد که به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم در خدمت دستگاه امنیتی و نظامی حاکم قرار گیرد. حفظ یک خط سرخ روشن در نسبت با این دستگاه، به این معناست که هیچ‌گونه همکاری، حتی در سطوح موردی و محدود با آن موضوعیت ندارد. با این همه، صورت عملی ترجیح، به معنای انکار وضعیت‌های انضمامی و واکنش‌های برآمده از آن‌ها نیست. دفاع از زیست، خانه و امکان‌های حداقلی بقا در شرایط جنگی، امری واقعی و قابل فهم است. اما تبدیل این واکنش‌ها به یک خط‌مشی سیاسی عام، یا ادغام آن‌ها در منطق دفاعی-امنیتی حاکمیت، دقیقاً همان نقطه‌ای است که باید از آن پرهیز کرد.

از این رو، تمایز ما هم با آن رویکردی است که نیروها را به پیوستن به جبهه‌های جنگ فرا می‌خواند و مخالفت معنادار و غیرانفعالی با تجاوز امپریالیستی-صهیونیستی را به دفاع از نیروی نظامی جمهوری اسلامی مشروط می‌کند و هم با آن موضعی که بدون هیچ‌گونه تمایزی، کل وضعیت را به «جنگ دو ارتجاع» فرو می‌کاهد و امکان هر نوع مداخله‌ای را فارغ از وضعیت‌های واقعی موجود منتفی می‌کند. صورت عملی ترجیح، در عوض، بر نوعی مداخله‌ی مشخص و مستقل تأکید دارد؛ مداخله‌ای که از یک سو در برابر واقعیت مادی اشغال و تخریب مقاومت می‌کند، و از سوی دیگر، خط سرخ خود با دستگاه‌های امنیتی و منطق حاکم را به‌طور کامل حفظ می‌کند. از زاویه‌ی همین ترجیح است که می‌توان به نیروهای حامی جنگ در خارج و داخل کشور تعرض کرد و منافع مادی آنها را به خطر انداخت اما با جمهوری اسلامی همراه نشد و برخورد ضروری و رودررو را به قوای قهریه‌ی حاکم برون‌سپاری نکرد. نمونه‌ی تلاش منجر به نتیجه برای قطع همکاری عفو بین‌الملل با سیروس میرزایی که سمت سخنگوی بخش پزشکی این سازمان در اتریش را بر عهده داشت و در ضمن از سازماندهندگان تجمعات فاشیستی سلطنت‌طلب‌ها و حامیان تجاوز به ایران در وین بود، شاید نمونه‌ای کوچک اما معنادار از این دست اقدامات محسوب شود.^{۱۰}

با این توضیحات، می‌توان از تمایز مفهومی ترجیح و تجویز عبور کرد و به صورت‌بندی ترجیح مشخص در نسبت با سناریوهای پیش رو پرداخت.

پیش از هر چیز باید گفت ترجیح یک نیروی انقلابی در ناکامی پروژه‌ی رژیم‌چنج و شکست تجاوز نظامی

۱۰- برای مطالعه‌ی بیشتر در این مورد «فاشیسم در کاور عفو بین‌الملل» و «داکتر بای بای».

به ایران که به‌طور مشخص به تداوم بقای جمهوری اسلامی منجر می‌شود به‌هیچ‌وجه به معنای نفی امکان مبارزه‌ی طبقاتی ذیل دو سناریوی دیگر، در صورت تحقق آن‌ها نیست. اما باید در نظر گرفت که آن دو سناریو از منظر منافع تاریخی طبقه‌ی کارگر واجد انسدادهای بیشتری برای شکل‌گیری، تداوم و گسترش این مبارزه‌اند. به‌طور مشخص، از منظر یک نیروی انقلابی، سناریوی رضا پهلوی با افق جنگ داخلی‌ای که با خود حمل می‌کند نمی‌تواند موضوع ترجیح قرار گیرد. هرچند حتی در دل چنین وضعیتی نیز باید امکان‌های رهایی‌بخشی را در مقاومت نیروهایی که در برابر نظم مستقر او قرار می‌گیرند، و نیز در تضادهای مرکز و پیرامون جست‌وجو کرد. با این‌حال، از آن‌جا که اضلاع مختلف چنین جنگ داخلی‌ای عمدتاً متشکل از نیروهایی خواهند بود که خصلت‌های ضدطبقه‌ی کارگر دارند، این وضعیت در کلیت خود واجد افق‌های مبهمی برای شکل‌گیری مبارزه‌ی طبقاتی خواهد بود. به هر روی به دلیل حضور متعدد غیرقابل پیش‌بینی و بازیگری فعال نیروهای ارتجاعی منطقه‌ای و جهانی در جنگ داخلی از یک سو، و از سوی دیگر استقرار نیروی فاشیستی پهلوی در بخش‌هایی از ایران، چنین سناریویی نمی‌تواند ترجیح نیروهای چپ انقلابی باشد.

در عین حال تأکید بر مبارزه‌ی طبقاتی با جمهوری اسلامی، امکان مخالفت با جنگ و مداخله‌ی خارجی را بدون ادغام در جمهوری اسلامی فراهم می‌کند و این نکته‌ی بغرنجی است که برخی نیروهایی که داعیه‌ی چپ انقلابی را دارند دچار یک انتخاب طبقاتی-سیاسی مهلک کرده است. مخالفت با جنگ الزاماتی دارد که در نحوه‌ی مخالفت با جنگ تأثیر می‌گذارد. این مخالفت نباید نیرویی که داعیه‌ی چپ انقلابی را دارد، به نیروی رفرمیست جدید دوران بعد از جنگ تبدیل و رفرمیسم را به نسخه‌ی ایجابی آن تبدیل کند. چنان‌که نیروی مدعی چپ انقلابی در نظم سرمایه‌داری جمهوری اسلامی به دنبال سویه‌های عدالت‌خواهانه بگردد و چنان مبانی سیاسی مخالفت با جنگ را بچیند که اساساً امکان مبارزه‌ی طبقاتی با آن را منتفی کند. در این‌جا باید بر یک نکته‌ی اساسی تأکید کرد: مخالفت با تجاوز نظامی، مخالفتی مشروط و مقید نیست، بلکه یک اقدام بدون قید و شرط است. با این‌حال، نامشروط بودن مخالفت با تجاوز نظامی به این معنا نیست که این مخالفت فاقد صورت‌بندی سیاسی است. مسئله دقیق‌تر در این‌جاست که مبانی سیاسی این مخالفت باید به‌گونه‌ای گذاشته شود که از یک‌سو هیچ نسبتی با ادغام در نظم موجود و توجیه سازوکارهای آن پیدا نکند، و از سوی دیگر امکان مبارزه‌ی طبقاتی با همین نظم را برای خود حفظ کند. به بیان دیگر، این موضع‌گیری در عین مخالفت قاطع با مداخله‌ی خارجی، نوعی «خلع سلاح سیاسی» در برابر وضعیت ناعادلانه نیست، بلکه دقیقاً برعکس، تلاشی است برای

حفظ امکان نقد و مقاومت در برابر همان نظمی که با سوق دادن جامعه به استیصال سیاسی، پیش از وقوع جنگ، اساسن امکان رژیم‌چنج را برای نیروی متجاوز خارجی قابل تصور کرده است. از این منظر، مخالفت با جنگ نه تنها به معنای پذیرش الزامات نظم مستقر یا تن دادن به منطق‌های بازسازی و توسعه‌ی تحمیل‌شده نیست، - زیرا این منطق‌ها، به‌ویژه در شرایط پسا‌جنگ، می‌توانند ضمن این‌که به‌سادگی به توجیهی برای تعمیق تعرض طبقاتی بدل شوند، به فراهم آوردن شرایط دوباره‌ی مداخله‌ی خارجی منجر شوند- بلکه به صورت بنیادین می‌خواهد از وقوع مداخله‌ی خارجی به میانجی تضاد طبقاتی فراگیر در آینده جلوگیری کند. اگر مخالفت با جنگ به‌گونه‌ای صورت‌بندی شود که نهایتاً به توجیه و پذیرش الزامات بازسازی سرمایه‌دارانه تحت شرایط جنگ و تحریم بینجامد، در عمل به نتیجه‌ای معکوس خواهد رسید: به جای تدارک دیدن بستر مبارزه‌ی طبقاتی، به بازتولید نوعی رفرمیسم پسا‌جنگ منجر می‌شود که در آن مبارزه با نظم موجود جای خود را به توجیه «مقتضیات توسعه‌ی دولت نیمه‌پیرامونی» می‌دهد. در این صورت، هرگونه مقاومت طبقاتی می‌تواند به‌سادگی ذیل برچسب مخالفت با توسعه یا ایستادن در برابر بازسازی منکوب‌شود، و مبارزه‌ی طبقاتی با جمهوری اسلامی پسا‌جنگ را به سادگی به عنوان یک عمل امپریالیستی-صهیونیستی معرفی کند. چنان‌که توصیف‌های اغراق‌آمیز و شاعرانه از نیروی نظامی جمهوری اسلامی که برای بقای حکمرانی می‌جنگند به‌عنوان «سپر دفاعی» مردم یا فرودستان در برابر تجاوز امپریالیستی و مشروط کردن هرگونه مخالفت «واقعی» با تجاوز امپریالیستی-صهیونیستی به دفاع از نیروی نظامی جمهوری اسلامی، بلاواسطه این نتیجه را خواهد داشت که در جمهوری اسلامی پسا‌جنگ، سازماندهی هرگونه مبارزه‌ی طبقاتی که به‌نحوی با منافع اقتصادی-طبقاتی این حکمرانی و نیروی نظامی آن در تضاد قرار بگیرد هیچ معنایی غیر از یاری رساندن به دشمن امپریالیستی-صهیونیستی نخواهد داشت. در واقع تجویزیون از پیش در حال خلع سلاح کردن فرودستان و طبقه‌ی کارگری هستند که مبارزه‌ی آنها با تشدید ستم طبقاتی در روزهای پسا‌جنگ نه یک انتخاب آسوده‌خاطرانه بلکه ضرورتی ناگزیر و تنها شرط امکان مقاومت اجتماعی در برابر امپریالیسم است.^{۱۱} به این ترتیب مخالفت با جنگ با کیفیتی که به آن اشاره کردیم به معنای تدارک مواجهه‌ی انقلابی با جمهوری اسلامی پسا‌جنگ است نه برای تحکیم آن، و ترجیح عقب رانده شدن نیروی متجاوز خارجی نه به معنای بقای جمهوری اسلامی بلکه برای تدارک سرنگونی جمهوری اسلامی به عنوان دولتی سرمایه‌دار توسط مبارزه‌ی طبقاتی است.

۱۱- در این مورد پیش‌تر در متن «مقاومت در برابر امپریالیسم؛ مسئله‌ای نظامی یا امری اجتماعی؟» نوشته بودیم.

بنابراین وظیفه‌ی چپ انقلابی نه انتظار کشیدن برای روشن شدن نتیجه‌ی سناریوها، بلکه ساختن آن نیروی است که در هر سناریو بتواند استقلال طبقاتی خود را حفظ کند. این وظیفه از امروز آغاز می‌شود: افشای منطق طبقاتی بازسازی، مقابله با طبیعی‌سازی ریاضت، سازمان‌دهی در برابر اخراج و ارزان‌سازی نیروی کار، پیوندزدن مبارزه‌ی کارگران با مبارزه‌ی زنان و ملیت‌های تحت ستم، و مرزبندی بی‌ابهام با همه‌ی بدیل‌هایی که تغییر رژیم را به جای رهایی طبقاتی می‌نشانند. چپ انقلابی تنها در صورتی می‌تواند از دام ترجیح به‌مثابه انفعال یا تجویز بگریزد که ترجیح را به تدارک فعال قدرت مستقل طبقه تبدیل کند.

۴- از کنگره‌ی آزادی تا تکثر برای حذف

تا این‌جا سناریوی قدرت‌گیری جریان پهلوی را به‌عنوان گزینه‌ی ترجیحی رد کردیم و سناریوی جمهوری‌خواهی «کنگره‌ی آزادی» را از منظر منافع تاریخی طبقه‌ی کارگر ناموجه دانستیم. اما صرف ناموجه دانستن سناریوی جمهوری‌خواهی کنگره‌ی آزادی کافی نیست. مسئله این است که این سناریو نیز باید در سطح «ترجیح» رد شود. یعنی باید نشان داد که چرا حتی در قیاس میان جمهوری اسلامی پساجنگ با جمهوری‌خواهی کنگره‌ی آزادی، مبارزه‌ی طبقاتی ذیل جمهوری اسلامی پساجنگ همچنان امکان‌مندتر از مبارزه‌ی طبقاتی در چارچوب بدیل مطلوب کنگره‌ی آزادی است.

برای نشان دادن این امکان لازم است کمی دقیق‌تر به مختصات این سناریو بپردازیم؛

سناریوی قدرت‌گیری کنگره‌ی آزادی بر مجموعه‌ای از پیش‌فرض‌های سیاسی مانند تکثرگرایی، به‌رسمیت‌شناسی تفاوت‌های اتنیکی، فدرالیسم یا نوعی از خودمختاری، حقوق اقلیت‌ها و امکان فعالیت تشکل‌های مدنی از جمله تشکل‌های کارگری استوار است. این مؤلفه‌ها، در نگاه نخست، تصویری از یک نظم دموکراتیک ارائه می‌دهند که هم با جمهوری اسلامی متفاوت است و هم با فاشیسم جریان پهلوی. با این حال، مسئله‌ی تعیین‌کننده در این‌جا نه این سطوح، بلکه نسبت این نظم با مسئله‌ی «انباشت سرمایه» و جایگاه آن در نظم جهانی است.

در این سطح، کنگره‌ی آزادی نمی‌تواند صرف‌نظر از «نیات» بخشی از نیروهای درونی‌اش به‌عنوان یک نیروی

چپ یا سوسیال‌دموکرات، متمایز از رژیم انباشت مسلط جهانی عمل کند. الزام‌های رقابت‌پذیری سرمایه، ادغام در بازار جهانی و ضرورت‌های سودمحورِ بازسازی اقتصادی، این پروژه را ناگزیر به سمت بازار آزاد نئولیبرالی سوق خواهد داد. از این‌رو، حتی اگر در این جریان با چهره‌هایی با گرایش‌های چپ و سوسیال‌دموکرات مواجه باشیم، در سطح تعیین‌کننده‌ی اقتصاد سیاسی، نیروی مسلط، همان گرایش‌های بازار آزاد خواهند بود. گرایشی که نمایندگانش مانند «شهریار آهی» صراحتاً بر همکاری با بدنه‌ی تکنوکرات جمهوری اسلامی و پیشبرد سیاست‌های آزادسازی اقتصادی تأکید دارند. تأکید بر همکاری با بدنه‌ی تکنوکرات جمهوری اسلامی - چهره‌هایی مانند مسعود نیلی، جواد ظریف، محمد نهاوندیان یا محمود سریع‌القلم^{۱۲} و تأکید بر پیشبرد سیاست‌های آزادسازی اقتصادی، بیان فشرده‌ی منطق مسلط این پروژه و نشان‌دهنده‌ی این است که گسست معناداری در سطح اقتصاد سیاسی مدنظر نیست. این جهت‌گیری را اگر در کنار پیشینه‌ی شهریار آهی قرار دهیم که تجربه‌ی مشارکت در روندهای آزادسازی اقتصادی و خصوصی‌سازی در کشورهای بلوک شرق پس از فروپاشی سوسیالیسم را داشته است، تصویر روشن‌تری از افق اقتصادی این پروژه به دست می‌آید که چیزی جز تداوم و تشدید سیاست‌های بازار آزاد نیست.

پیامد این وضعیت، تداوم سرکوب طبقاتی‌ای است که البته به‌روشنی دست‌کم در مراحل اولیه در اشکال عریان و بی‌واسطه‌ای که در سناریوی پهلوی یا حتی جمهوری اسلامی می‌شناسیم نخواهد بود. به این معنا که بخشی از نیروهای چپ و تشکلهای کارگری، تا جایی که در چارچوب قواعد بازی حرکت کنند، یعنی در سطح مطالبات حداقلی، فعالیت صنفی یا مشارکت در فرآیندهای انتخاباتی، می‌توانند تحمل و ادغام شوند. اما در نقطه‌ای که این نیروها بخواهند از این چارچوب فراتر بروند، مناسبات مالکیت را به چالش بکشند یا در سطحی فراتر از فرمیسم عمل کنند، چنان‌که پیش‌تر با ذکر نمونه‌ی جنبش جلیقه‌زرها در فرانسه توضیح دادیم، با اشکال قاطعی از سرکوب مواجه خواهند شد.

به بیان دیگر، در این سناریو با نوعی لیست‌بدها و خوب‌ها مواجهیم: چپ قابل ادغام در برابر چپ نامتعارف، چپ ملی‌میان‌رو در برابر چپ کمونیست رادیکال. اولی ادغام می‌شود، دومی سرکوب. در نتیجه، امکان شکل‌گیری نیروی سیاسی مستقل طبقاتی، نیرویی که نه صرفن در سطح مطالبات، بلکه در سطح قدرت سیاسی مداخله کند، به‌شدت محدود خواهد شد. حضور حزب کمونیست کارگری در کنگره‌ی آزادی از یک‌سو نشان‌دهنده‌ی امکان نوعی تکثر سیاسی است، اما از سوی دیگر دلالت بر پذیرش آن دسته از نیروهای چپی دارد که مبارزه‌شان

۱۲- «آلترناتیویشان چیست؟» در سرخط.

معطوف به مناسبات مالکیت و ساختار انباشت سرمایه نیست. این الگو را می‌توان در نسبت با طیفی از فعالان منفرد جمهوری خواه نیز مشاهده کرد که البته در مقطع فعلی ارتباط تشکیلاتی با کنگره‌ی آزادی ندارند اما خصلت‌نمای چپ مورد قبول کنگره‌ی آزادی‌اند. چهره‌ها و فعالان منفردی که به‌رغم تفاوت‌های درونی، در یک نقطه مشترک‌اند: امکان ادغام در چارچوب سیاست رسمی و پذیرش قواعد بازی. چهره‌هایی که در عین انتقاد به وضعیت موجود، افق مداخله‌شان در چارچوب‌های اصلاح‌گرایانه باقی می‌ماند.

در این میان، سخن صریح‌تر را می‌توان در موضع‌گیری‌هایی از جنس سعید قاسمی‌نژاد دید؛ کسی که پیش‌تر تصریح کرده بود با چپ‌هایی که در چارچوب قانون و قواعد موجود فعالیت می‌کنند مشکلی وجود ندارد و مسئله‌ی اصلی چپ‌هایی هستند که «می‌کوشند قاعده‌ی بازی را به هم بزنند» و «بخوانند کل بازی را به هم بریزند».^{۱۳} کنگره‌ی آزادی در وضعیت کنونی دقیقن در همان نقطه‌ای ایستاده است که این صورت‌بندی ده سال پیش سعید قاسمی‌نژاد در آن قرار داشت.

در نتیجه، امکان شکل‌گیری نیروی سیاسی مستقل طبقاتی، نیرویی که نه صرفن در سطح مطالبات، بلکه در سطح قدرت سیاسی مداخله کند، به‌شدت محدود خواهد شد. این محدودیت در سطح نیروی سیاسی چپ انقلابی از طریق سرکوب مستقیم، و در سطح اجتماعی از طریق ادغام و بی‌افسازگی اعمال می‌شود.

در این‌جا باید به یک نکته‌ی دیگر نیز توجه کرد: سناریوی کنگره‌ی آزادی، برخلاف ظاهر دموکراتیک‌اش، محصول وضعیت «مداخله‌ی نظامی» و پروژهای «رژیم‌چنج» است. هرچند با تمدید آتش‌بس افق سیاسی این سناریو نیز تا اطلاع ثانوی در تعلیق فرو رفته اما چون اساسن دست‌کم در کوتاه‌مدت راهکار دیگری برای به قدرت رسیدن چنین سناریوهایی مفروض نیست، همین منشأ، ویژگی‌هایی به آن می‌دهد که نمی‌توان آن‌ها را نادیده گرفت. این ویژگی‌ها لزومن از جنس فاشیسم عریان نیستند، اما نظمی را شکل می‌دهند که در نسبت با مداخله‌ی خارجی تعریف شده و به آن متکی است.

در عین حال می‌دانیم که ویژگی‌های به‌ظاهر تک‌تک‌گرا و دموکراتیک این سناریو، بخش مهمی از نیروهای ضدفاشیست، به ویژه آن‌هایی که افق طبقاتی ندارند را می‌تواند به سمت خود جذب کند. همین امر، توان

۱۳- «وقتی لیبرال‌ها عصبانی می‌شوند» نقدی بر مصاحبه‌ی سعید قاسمی‌نژاد با بامداد خبر.

اتحادها و ائتلاف‌های سیاسی و بسیج اجتماعی را ذیل این سناریو افزایش می‌دهد و دقیقن به همین سبب، مبارزه‌ی طبقاتی را درون وضعیتی که ایجاد می‌کند دشوارتر می‌سازد.

برای فهم عینی‌تر این وضعیت، می‌توان آن را با تجربه‌ی استقرار جمهوری افغانستان پس از مداخله‌ی نظامی آمریکا در سال ۲۰۰۱ مقایسه کرد؛ تجربه‌ای که در افق خود انتظار نوعی «گذار دموکراتیک» را برمی‌انگیخت و نظمی بود برآمده از اشغال نظامی و سازوکارهایی چون «کنفرانس بن».^{۱۴} در افغانستان تحت اشغال بعد از ۲۰۰۱ دست‌کم تا دوره‌ای ابتدایی که البته چند سال به طول انجامید، نوعی امید به گشایش‌های سیاسی و امکان مشارکت دموکراتیک شکل گرفت. این امید حتی بخش‌هایی از نیروهای چپ را نیز در بر گرفت و آن‌ها را به مشارکت در سازوکارهای جدید ترغیب کرد. اما در ادامه، با تثبیت وضعیت روشن شد که گشایش‌های وعده داده‌شده، چیزی جز اجرای سیاست‌های تهاجمی نئولیبرالی در جامعه‌ای به شدت فرسوده، بحران‌زده و دچار فروپاشی زیرساختی نبود. چهره‌هایی مانند حامد کرزای، که پیش از آن در پیوند با شرکت‌های انرژی آمریکایی فعالیت داشتند یا اشرف غنی که به مدت پنج سال یکی از نمایندگان بانک جهانی برای نظارت و پیشبرد برنامه‌های نئولیبرالی در جمهوری‌های اتحاد شوروی سابق بود،^{۱۵} به‌عنوان مدیران سیاسی این نظم جدید ظاهر شدند و پروژه‌های را پیش بردند که وابسته به شبکه‌های سرمایه‌ی جهانی بود. خروجی واقعی آن «جمهوریت» اما تعویق طولانی‌مدت مبارزه‌ی انقلابی توسط نیروهای چپی بود که در سازوکارهای برآمده از «شرایط دموکراتیک» حل شده بودند. شرایط دموکراتیکی که کوچک‌ترین ارتباط واقعی با وضعیت ستم‌باری نداشت که در نهایت قدرت‌گیری دوباره طالبان را در سال ۲۰۲۱ ممکن کرد.

و مسئله دقیقن همین «تعویق مبارزه‌ی طبقاتی در شرایط دموکراتیک» است. برخلاف تصور مشهوری که شرایط دموکراتیک را همواره تسهیل‌گر مبارزه‌ی طبقاتی می‌داند، باید گفت که چنین شرایطی ممکن است هر نوع فعالیت

۱۴- از حیث الگوی انتقال قدرت، کنگره‌ی آزادی بی‌سابقه نیست. برگزاری کنگره‌ی آزادی در لندن و تلاش برای صورت‌بندی یک آلترناتیو سیاسی از خلال آن، یادآور الگوهایی چون کنفرانس بن در افغانستان پس از ۲۰۰۱ است؛ الگویی که در آن، نظمی سیاسی تحت نظارت و در پی مداخله‌ی خارجی شکل گرفت و در قالب یک دولت به‌ظاهر دموکراتیک تثبیت شد. در این میان، نقش چهره‌های تکنوکرات نیز قابل توجه است. برای مثال، موقعیت افرادی مانند مجید زمانی به‌عنوان برگزارکننده‌ی کنگره را می‌توان با تیپ‌هایی چون حامد کرزای مقایسه کرد؛ چهره‌هایی که بیش از آن‌که برآمده از یک فرایند سیاسی-اجتماعی درون‌زا باشند، در پیوند با سازوکارهای بین‌المللی و به‌عنوان مدیران یک گذار طراحی شده ظاهر می‌شوند. این نوع رهبری، خود نشانه‌ای دیگر از ماهیت پروژه‌ای است که بیش از آن‌که بر سازمان‌یافتگی اجتماعی تکیه داشته باشد، بر مهندسی سیاسی از بالا استوار است.

۱۵- برای اطلاعات بیشتر مراجعه کنید به «اشرف غنی: چه‌گونه یک رئیس‌جمهور ساخته شد؟ / بن نورتین / ترجمه‌ی علی اورنگ» در نقد اقتصاد سیاسی. از این جهت سابقه‌ی هم‌سان اشرف غنی با شه‌ریار آهی نیز شایان توجه است.

دیگری از جمله مطالبه‌گری سیاسی، مدنی و صنفی را تسهیل کند، اما وضعیت مادی و موقعیت خطیر طبقه‌ی کارگر در ایران، به‌ویژه در چشم‌انداز تثبیت بازار آزاد که در هر سه سناریو، از جمله در قالب جمهوری‌خواهی کنگره‌ی آزادی، قابل مشاهده است، به‌گونه‌ای است که نه مطالبه‌گری، بلکه خود مبارزه‌ی طبقاتی باید در دستور کار طبقه قرار گیرد. و مبارزه‌ی طبقاتی امری نیست که لزومن در «شرایط دموکراتیک» تسهیل شود. در چنین شرایطی، وعده‌های دموکراتیک -اگر آن‌ها را ساده‌دلانه باور کنیم- با همه‌ی مزایای احتمالی‌اش، حامل این خطر اساسی است که از خلال جذب در لایه‌ای از دموکراسی صوری و گشایش‌های نسبی اجتماعی مبارزه‌ی طبقاتی را برای مدت نامعلومی به تعویق بیندازد. این تعویق، پیامدهای تعیین‌کننده‌ای دارد. نخست این‌که مبارزه‌ی طبقاتی را از فوریت می‌اندازد و آن را در افق‌های رفرمیستی و انتخاباتی مستهلک می‌کند و دوم این‌که امکان بازسازی یک نیروی انقلابی را به‌شدت دشوارتر می‌سازد، چرا که ابتدا باید با این توهمات و افق‌های ادغام‌شده در درون خود طبقه مخالفت کرد و آن را از میان برد. در مقابل اما در جمهوری اسلامی پساجنگ، استیصال سیاسی و اشکال عریان سرکوب طبقاتی هم‌اکنون و به‌صورت انضمامی وجود دارند. این وضعیت، با وجود تمام خشونت و انسداد، امکان مداخله‌ی مستقیم‌تر و بی‌واسطه‌تری را برای چپ انقلابی فراهم می‌کند به‌ویژه آن‌که می‌دانیم امکان تضعیف و بی‌اعتبار شدن افق‌های بدیل ضدطبقه (از جمله پهلوی) وجود دارد. از این منظر، در قیاس بین نسخه‌ی کنگره‌ی آزادی و جمهوری اسلامی پساجنگ، مسئله نه «ترجیح بقای جمهوری اسلامی»، بلکه ترجیح «مبارزه‌ی طبقاتی با جمهوری اسلامی» در قیاس با «مبارزه‌ی طبقاتی با حکومت برآمده از کنگره‌ی آزادی» است. به بیان دیگر، ما میان دو شکل از مبارزه انتخاب می‌کنیم: مبارزه‌ای که در دل یک نظم فرسوده، با تضادهای عریان و بالفعل جریان دارد، و مبارزه‌ای که در دل یک نظم تازه‌نفس، با تضادهای تعویق‌یافته و پوشیده‌شده باید از نو ساخته شود. چنین نظامی حتی اگر در سطحی دموکراتیک ظاهر شود، در سطحی عمیق‌تر، فرآیندهای سرکوب و انقیاد را به‌گونه‌ای بازسازی می‌کند که مبارزه با آن، پیچیده‌تر و طولانی‌تر خواهد بود، بدون آن‌که از شدت استثمار و بهره‌کشی طبقاتی کاسته باشد. از همین‌رو، مخالفت با تجاوز نظامی و رژیم‌چنج و نیروهای سیاسی برآمده از آن از جمله کنگره‌ی آزادی، صرفن یک موضع سیاسی عام نیست، بلکه مستقیمین با افق امکان‌پذیری مبارزه‌ی طبقاتی گره خورده است.

مسئله به هیچ‌وجه این نگاه آخرالزمانی نیست که سرکوب طبقه‌ی کارگر هرچه شدیدتر باشد امکان مبارزه‌ی طبقاتی فراهم‌تر است. بلکه مسئله طرح ضرورتی است که در الگوی بدیل کنگره‌ی آزادی نیز با همان مبرمی و

اضطراب وجود دارد اما امکان‌های آن، بنا به دلایلی که توضیح داده شد مسدودتر خواهد بود. توجه کنیم که اگر طبقه‌ی کارگر در شمال جهانی، در همین چارچوب‌های فعالیت صنفی رفرمیستی و الزامات جمهوری وضعیت به‌مراتب بهتری از طبقه‌ی کارگر در ایران دارد، به دلیل بهره‌مندی از مزایای سال‌ها غارت امپریالیستی کشورهای جنوب و انباشت استعماری سرمایه در شمال جهانی و نیز مبارزه‌ی طبقاتی گاه خونین و شرایط بین‌المللی یک‌سره متفاوتی در دوران تحمیل قوانین حمایتی است. توهم این‌که «جمهوری» مورد نظر کنگره‌ی آزادی چنین سطحی از تامین اجتماعی و حقوق صنفی را در کشوری پیرامونی و با شرایطی به‌شدت ناپایدار فراهم کند، به اندازه‌ی توهم این‌که جمهوری اسلامی پس‌اجنگ از این پس سیاست‌های شبه‌سوسیالیستی عدالت اجتماعی را اتخاذ خواهد کرد، مضحک و غیرواقعی است.

باید در مورد بدیل پیشنهادی کنگره‌ی آزادی یا بدیل‌هایی که از منطق مشابهی برخوردارند به مسئله‌ی دیگری هم پرداخت. مفروض است که در چنین بدیلی، دست‌کم با اتکا به مدعایی که حامل آن هستند، بسیاری از قوانین تبعیض‌آمیز علیه زنان لغو و حتی قوانینی به نفع زنان وضع شوند، گرایش‌های جنسی و هویت‌های جنسیتی به رسمیت شناخته شده و از حقوق مدنی برخوردار شوند و در راستای رفع ستم ملی حدی از خودمختاری یا شکلی از فدرالیسم برقرار شود. البته به خوبی می‌دانیم هیچ‌کدام از این روندها بدون تنش و چالش نخواهد بود. مثلاً در مورد برقراری شکلی از خودمختاری-فدرالیسم، تعیین حدود مرزی و ارضی واحدهای فدرال، با توجه به ادعاهای ناسیونالیست‌های ملت‌های تحت ستم، لزوم به‌شکل مسالمت‌آمیز حل و فصل نخواهد شد یا با توجه به تجربه‌ی کشورهای شمال جهانی حقوق رادیکالی نظیر حق سقط جنین یا حتی حقوق ابتدایی‌ای نظیر حق ازدواج همجنسگرایان به سادگی به دست نخواهد آمد و در برخی موارد پایدار هم نخواهد بود.^{۱۶}

۱۶- برای نمونه در برنامه‌ی «یک دنیای بهتر» که برنامه‌ی حزب کمونیست کارگری، به‌عنوان آنچه ظاهرین چپ‌ترین جریان حاضر در کنگره‌ی آزادی بوده، در مورد سقط جنین نوشته شده: «کمتر پدیده‌ای چون سقط جنین، یعنی از میان بردن عامدانه جنین انسانی به دلیل تنگناهای فرهنگی و اقتصادی، بی‌ارزشی وجود آدمی و تناقض مناسبات اجتماعی استثمارگر و طبقاتی حاکم با موجودیت و سعادت بشر را به نمایش می‌گذارد. سقط جنین، گواه ازخودبیگانگی و عجز انسان در برابر مصائب و محرومیت‌هایی است که جامعه طبقاتی موجود به او تحمیل می‌کند. حزب کمونیست کارگری مخالف عمل سقط جنین است و برای برپایی جامعه‌ای مبارزه می‌کند که هیچ تنگنا و عاملی انسان‌ها را به انجام و یا تأیید این عمل سوق ندهد. در عین حال مادام که شرایط نامناسب اجتماعی به‌رحال عده زیادی از زنان را به انجام سقط جنین ولو به شکل زیرزمینی سوق می‌دهد، حزب کمونیست کارگری به‌منظور جلوگیری از سوءاستفاده سوجدویان و برای تضمین سلامت زنان خواهان تحقق نکات زیر است: قانونی شدن سقط جنین تا ۱۲ هفته‌ی ...». همان‌طور که پیداست این برنامه با جنایی کردن مسئله سقط جنین در نهایت این «حق» را تا «۱۲ ماهگی» به رسمیت می‌شناسد و از این جهت از برخی گرایش‌های راست و میانه‌ی حاضر در کنگره‌ی آزادی هم عقب‌تر است. یا در آرژانتین، لهستان، برخی ایالت‌های ایالات متحده، ایتالیا و... با روی کار آمدن جریان‌های راست افراطی در انتخاباتی آزاد، حق سقط جنین مندرج در قوانین یا به‌کلی لغو شده یا با محدودیت‌های شدید قانونی و قطع و کاهش بودجه‌های حمایتی روبه‌رو شده است.

اما دست‌کم در محدوده‌ی مدعای بدیل‌های مشابه کنگره‌ی آزادی موقت این تنش‌ها و چالش‌ها را نادیده می‌گیریم. پس مسئله چیست؟

مسئله این است که اگر از منظر ما «پرولتاریا» تنها شامل مردان هتروسکشوال شاغل در کارخانه‌های صنعتی نیست (که نیست)، باید تمامی این مفروضات را از منظر منافع تاریخی-طبقاتی پرولتاریا بررسی کنیم. پرولتاریا، نه فقط از منظر ما، بلکه از منظر مارکسیستی تنها شامل کارگران مراکز صنعتی نمی‌شود، هرچند کارگران صنعتی با توجه به جایگاهشان در نظام تولید بخش مهمی از آن محسوب می‌شوند، اما پرولتاریا هم‌چنین شامل طیف وسیعی از کارگران شاغل در مراکز خدماتی، بنگاه‌های کوچک و محیط‌های کار بازتولیدی و نیز ارتش بزرگ بیکاران، کارگران بازنشسته، تهی‌دستان شهری و حاشیه‌نشینان، زنان خانه‌دار در خانوارهای کارگری، شاغلان مشاغل حاشیه‌ای که در برخی موارد «مادون طبقه» نیز نامیده شده‌اند، دهقانان بدون زمین و کارگران کشاورزی و... می‌شود که منطقی هویت‌های جنسیتی، گرایش‌های جنسی، اعتقادات مذهبی و ملیت‌های متفاوت و گوناگونی دارند.

بنابراین ترسیم انسدادهای مبارزه‌ی طبقاتی توأمان با تشدید ستم طبقاتی شامل تمامی اجزای این پرولتاریا با هر گرایش جنسی، هویت جنسیتی، اعتقاد مذهبی و تعلق ملی خواهد شد. ممکن است کسانی بگویند بسیار خوب! تمام این حرف‌ها درست اما همین اصلاحات حقوقی و قانونی هم بخش‌هایی از گروه‌های تحت ستم را در وضعیت به‌مراتب بهتری از روزگار پر ادبار کنونی قرار خواهد داد. معنای این صورت‌بندی به‌ظاهر قابل پذیرش اما این است: همان کسانی که معمولن مارکسیست‌ها را متهم می‌کنند که درک آنان از تضاد طبقاتی به‌عنوان تضاد بنیادین (یا به بیان کلاسیک تضاد اصلی) به‌معنای اولویت‌بندی و غیر مهم دانستن دیگر اشکال تضاد و ستم‌های ناشی از آن و احاله‌ی حل‌وفصل آنها به فردایی موهوم و بعد از حل تضاد طبقاتی است؛ خود دست به اولویت‌بندی‌ای خشونت‌آمیز می‌زنند. اولویت‌بندی‌ای که با به تعویق افتادن امکان‌رهایی اکثریت فرودست‌شده، تحقیر شده و تحت ستم جامعه و تشدید ستم علیه آنها، با هر هویت جنسیتی، هر گرایش جنسی، هر اعتقاد مذهبی و هر تعلق ملی مشکلی ندارد و توصیه می‌کند به‌رغم چنین وضعیت قابل پیش‌بینی‌ای، به حداقلی‌ترین دستاوردها قناعت شود. افق و چشم‌انداز ترجیح ما اما مفصل‌بندی‌رهایی‌بخش مبارزه با تمامی اشکال تضادها و ستم‌ها در ممکن‌ترین و دسترس‌پذیرترین وضعیت است، نه تعویق یکی از آنها به نفع دیگری.

اما هم‌چنان سناریوی قدرت‌گیری کنگره‌ی آزادی، نیازمند مواجهه با مجموعه‌ای از ملاحظات و پرسش‌های بیشتری

است که برای برخی از نیروهای سیاسی، بر اثر نوعی تشخیص متفاوت از اولویت‌ها در مبارزه، به وجود خواهد آمد. از جمله ارجاع به این گزاره که شدت سرکوب در جمهوری اسلامی پس‌اجنگ به‌مراتب بالاتر خواهد بود و امکان هرگونه سازمان‌یابی و مبارزه با دشواری‌های بیشتری روبرو خواهد شد، در حالی که در سناریوی کنگره‌ی آزادی، به‌واسطه‌ی گشایش‌های دموکراتیک، امکان تحزب، ارتباط‌گیری، اعتراض صنفی و حتی بسیج اجتماعی فراهم‌تر است. یا این‌که تصور شود اگر مسئله سرمایه‌داری است، جمهوری اسلامی نیز خود شکلی از آن است و بنابراین تفاوت معناداری میان این دو وجود ندارد. توضیح دادیم که چگونه چنین تصویری روندهای ادغام و خنثی‌سازی را نادیده می‌گیرد علاوه بر این ترجیح بدیل کنگره‌ی آزادی، در سطح عملی به یک خط‌مشی کاملن متفاوت منجر می‌شود. اگر ترجیح کمونیست‌های انقلابی، سرنگونی جمهوری اسلامی به وسیله‌ی هژمونی نسبی‌ای که کنگره آزادی به همراه خواهد آورد، باشد معنایش این است که باید در ائتلافی گسترده با نیروهای لیبرال‌دموکرات و راست و چپ میانه وارد شوند تا در فرآیند براندازی مشارکت کنند و عملن در استقرار یک نظم دموکراتیک سرمایه‌دارانه، ذیل هژمونی طبقاتی نیروهایی که از پیش جهت‌گیری‌شان روشن است، نقش ایفا نمایند، با این امید که در آینده‌ای نامعلوم بتوانند در درون همان نظم برای سوسیالیسم مبارزه کنند. در مقابل، اگر ترجیح مبارزه‌ی طبقاتی با جمهوری اسلامی پس‌اجنگ باشد، تجویز نه ائتلاف ذیل هژمونی نیروهای دیگر بلکه پیشبرد هم‌زمان مبارزه علیه استبداد سیاسی و نظم سرمایه، با اتکا بر نیروی مستقل طبقاتی و توده‌ای خواهد بود و تلاشی برای سرنگونی جمهوری اسلامی و استقرار نظامی که از همان ابتدا افق دموکراتیک و سوسیالیستی را به‌طور توأمان در خود خواهد داشت. در هر دو سناریو، کمونیست‌ها ناگزیر از مبارزه با جمهوری اسلامی‌اند اما تفاوت در این است که در سناریوی کنگره‌ی آزادی، این مبارزه در عمل به تبعیت از یک پروژه‌ی کلان‌تر و قرار گرفتن در موقعیت بازیگری درجه‌چندم در نظامی برآمده از مداخله‌ی خارجی یا هژمونی نیروهای غیرپرولتاری می‌انجامد، در حالی که در سناریوی جمهوری اسلامی پس‌اجنگ، مبارزه‌ی طبقاتی می‌تواند با حفظ جهت‌گیری پرولتاری و اتکا به نیروی درونی طبقه پیش برده شود. به این ترتیب با دو نوع متفاوت از مبارزه روبرو هستیم که هم در فرایند و هم در نتیجه از یکدیگر متفاوت‌اند. از این منظر، حتی تصور «آسان‌تر بودن» مسیر سرنگونی در سناریوی کنگره آزادی -در سطح فرآیند سرنگونی- خود بخشی از همان توهمی است که پیچیدگی واقعی سرنگونی جمهوری اسلامی را پنهان کرده و با در پیش گرفتن روش‌های «همه با همه» عملاً به پای مبارزه‌ی طبقاتی شلیک می‌کند و در غیاب نیروهای رزمنده و سازمان‌یافته‌ی اجتماعی-طبقاتی که تنها در یک افق انقلابی می‌توانسته‌اند سازمان‌یافتگی خود را محقق کنند، لاجرم امکان پیروزی نهایی را به حمایت خارجی و «کمک از راه خواهد رسید» گره خواهد زد.

بنابراین در مقایسه میان سناریوی کنگره‌ی آزادی و جمهوری اسلامی پسا جنگ، مسئله صرفن بر سر شکل دولت یا درجه‌ای از گشایش‌های سیاسی نیست، بلکه بر سر نسبت نیروهای کمونیست با فرآیند قدرت‌گیری و افق مبارزه‌ی طبقاتی است. کنگره‌ی آزادی یا از دل مداخله‌ی امپریالیستی برمی‌آید یا از دل نوعی فروپاشی نظم حاکم که محصول نهایی آن چیزی جز استقرار نظم‌ی نخواهد بود که هژمونی طبقاتی‌اش بیرون از افق پرولتری شکل گرفته و در آن، نیروهای کمونیست به حاشیه‌ی قدرت سیاسی رانده می‌شوند یا در بهترین حالت، به نیرویی مکمل در فرآیندی بدل می‌گردند که باید بعدن و در «مرحله‌ای دیگر» با آن تسویه حساب کنند. این دقیقن همان تلقی مرحله‌ای و خطی از تاریخ است که امر رهایی طبقه را به افقی نامعلوم در آینده حواله می‌دهد.

در مقابل، در سناریوی جمهوری اسلامی پسا جنگ (دوره‌ای که علمن اکنون آغاز شده است)، با وجود تشدید ستم و انسداد، نیروی کمونیست در موقعیتی قرار نمی‌گیرد که ناگزیر از مشارکت در تثبیت یک هژمونی غیرپرولتری یا همراهی با پروژهای برآمده از مداخله‌ی خارجی باشد. برعکس، بدون آن‌که در مقام «جاده‌صاف‌کن» نیروهای دیگر عمل کند یا در توهم مراحل ازپیش‌تعیین‌شده‌ی تاریخ گرفتار شود، می‌تواند مستقیمن از دل تضادهای بالفعل و عریان موجود، تدارک سازمان‌یابی و مداخله‌ی طبقاتی را در افق سوسیالیستی پیش برد. به این معنا، ترجیح این سناریو نه به معنای ترجیح یک نظم سیاسی بر نظم دیگر، بلکه به معنای ترجیح شرایطی است که در آن، امکان مبارزه‌ی طبقاتی، پرهیز از ادغام در پروژهای غیرپرولتری و عدم تعویق مبارزه به «فردای موهوم» بیشتر است.

۵- «ما» و آنچه از جمهوری اسلامی باقی مانده است

در این‌جا باید از هرگونه فهم مکانیکی و انتظارگرایانه فاصله گرفت. تصوراتی که گمان می‌کنند هرچه سطح فلاکت بیشتر شود، امکان انقلاب به‌طور خودبه‌خودی مهیاتر می‌شود و تاریخ به‌نحوی خطی به سوی گشایش پیش می‌رود، مسئله‌ی ما نیست. برعکس، باید بر این واقعیت تأکید کرد که روندهای فلاکت‌ساز برای طبقه‌ی کارگر در ایران، روندهایی ساختاری و پایدارند. این روندها نه تنها با تغییر سناریوهای سیاسی از میان نمی‌روند، بلکه در هر یک از آن‌ها به شکلی تازه بازتولید می‌شوند.

در سناریوی کنگره‌ی آزادی، این روندها حتی می‌توانند در قالبی تازه و با انرژی بیشتر بازتولید شوند؛ به این معنا که با ورود سرمایه‌گذاری خارجی، ادغام در بازار جهانی و تثبیت منطق نئولیبرالی، سازوکارهای فشار بر نیروی کار نه تضعیف، بلکه بازتنظیم و تقویت می‌شوند. در سناریوی پهلوی نیز با شکلی دیگر از تشدید روبه‌رو خواهیم بود: ترکیب بی‌ثباتی سیاسی، احتمال جنگ داخلی و گرایش‌های فاشیستی، که در مجموع شرایط زیست و مبارزه را برای طبقه‌ی کارگر و توده‌های ستمدیده به مراتب وخیم‌تر خواهد کرد.

ذیل این دو سناریوی رژیم‌چنجی با نظمی مواجه خواهیم شد که برای آن‌که تضادهای درونی‌اش با منافع طبقاتی پرولتاریا آشکار شود، نیازمند طی شدن یک دوره‌ی تاریخی میان‌مدت است. در این فاصله، مبارزه‌ی طبقاتی به تعویق می‌افتد و امکان‌های سازمان‌یابی انقلابی در لایه‌ای از ادغام، امیدهای کاذب دموکراتیک و گشایش‌های صوری مستهلک می‌شود. باید تاکید کنیم که اشاره به چنین وضعیت مخاطره‌آمیزی از منظری هویتی و از زاویه‌ی نگرانی برای سرنوشت «جنبش سوسیالیستی» نیست، بلکه وضعیت اضطراری‌ای که از آن سخن می‌گوییم به معنای نابود شدن زندگی میلیون‌ها کارگر بی‌ثبات کار، تهی‌دست شهری و خانوارها و زیست‌های طبقاتی‌ای است که به شکل جبران‌ناپذیری از دست می‌روند. محتمل‌ترین نتیجه‌ی چنین تعویقی نیز چیزی جز تقویت و هژمون شدن دوباره‌ی جریان‌های فاشیستی در مقاطع بحرانی نخواهد بود. در مقابل، در سناریوی جمهوری اسلامی پسا‌جنگ، اگرچه با تشدید روندهای سرکوب و تعمیق استیصال سیاسی روبه‌رو خواهیم بود، اما همین وضعیت، شکل عریان‌تری از تضادهای طبقاتی را در برابر ما قرار می‌دهد. از سوی دیگر، با شکست پروژه‌ی براندازی از طریق جنگ، جریان پهلوی نیز دیگر آن ظرفیت پیشین برای ارائه‌ی یک افق ایجابی ضد طبقه‌ی کارگر را نخواهد داشت، هرچند به‌طور کامل نیز از صحنه حذف نمی‌شود و می‌تواند در قالب‌های جدید بازسازی شود. در چنین شرایطی، بخشی از گرایش‌های رفرمیستی و ایده‌ی تغییر تدریجی حکومت، دوباره برای بخش‌هایی از جامعه و حتی بخشی از نیروهای سیاسی احیا خواهد شد. اما در همین وضعیت، باید بر یک نکته‌ی اساسی تاکید کرد: بالقوه‌گی مبارزه‌ی طبقاتی در درون طبقه همچنان باقی است. خشم و نفرت اجتماعی، هرچند ممکن است در مقاطعی و در بخشی از جامعه -حتی به‌صورت موقت- به درون گفتارهای ملی‌گرایانه یا حکومتی جذب شود، اما این وضعیت پایدار نیست و دوباره به شکل استیصال بازمی‌گردد. استیصال از جنس این‌که «راهی وجود ندارد» و «ما محکوم به فروپاشی‌ایم». دقیقن در همین نقطه است که مسئله برای چپ انقلابی تعیین‌کننده می‌شود. این استیصال یا می‌تواند به انفعال و بازگشت به افق‌های رفرمیستی منجر شود، یا به شکل‌گیری دوباره‌ی گرایش

فاشیستی ضدطبقه‌ی کارگر منتهی گردد و یا این‌که در صورت وجود سازمان‌یافتگی و افق‌یابی از سوی چپ انقلابی می‌تواند به سمت مبارزه‌ی طبقاتی جهت داده شود. در صورتی که چپ انقلابی بتواند در این وضعیت مداخله کند، سازماندهی ایجاد کند و افق سیاسی مشخصی ارائه دهد، این امکان وجود دارد که این استیصال به یک نیروی فعال سیاسی تبدیل شود، نه به یک وضعیت فرساینده و بی‌افق.

در نهایت باید از منظر منافع طبقاتی پرولتاریا بر این نکته پا فشرده: هر جریانی که این منافع را به‌مثابه امر حیاتی و تعیین‌کننده در نظر می‌گیرد، ناگزیر است نسبت به این سناریوها و پیامدهایشان احساس خطر و موقعیت خود را بر اساس این خطر واقعی صورت‌بندی کند، نه بر اساس امیدهای انتزاعی یا تصورات خطی از پیشرفت تاریخی.

در امتداد همین بحث، باید یک نکته‌ی تعیین‌کننده را روشن کرد: جمهوری اسلامی، برخلاف آنچه در پروژه‌ی رژیم‌چنج از طریق جنگ دنبال می‌شد، از دل این جنگ ساقط نخواهد شد و به‌عنوان یک واقعیت سیاسی باقی خواهد ماند. این یک داده‌ی عینی است، نه یک فرض تحلیلی. تلاش برای براندازی از بیرون، در این مرحله، به نتیجه‌ای که مدنظر بود منتهی نشده و ساختار قدرت جمهوری اسلامی همچنان پابرجا باقی مانده است.

اما مسئله این است که بقای جمهوری اسلامی در دل یک وضعیت فرساینده اتفاق می‌افتد. هم‌اکنون با آن‌که شرایط جنگی به انتها نرسیده و همه‌ی نتایج آن هنوز به تمامی آشکار نشده، طبقه‌ی کارگر و بخش‌های معینی از طبقه‌ی متوسط با موج گسترده‌ای از بیکاری و تشدید روندهای ستم‌بار اقتصادی روبه‌رو شده‌اند. روشن است که در ادامه‌ی این شرایط، ارزان‌سازی نیروی کار و فشار برای کاهش دستمزدها و تداوم سیاست‌های نئولیبرالی، از جمله خصوصی‌سازی‌ها و پیمان‌کاری‌های گسترده و بازتولید شبکه‌های فساد، نه‌تنها متوقف نخواهد شد، بلکه در قالب «ضرورت‌های بازسازی» و «شرایط پساجنگ» تشدید نیز خواهد شد.

در چنین وضعیتی، جامعه با سطح بالایی از خشم و استیصال روبه‌رو و افق‌های موجود برای بسیاری از لایه‌های فرودست به شکل یک بن‌بست تجربه می‌شود. افق‌یابی ضدطبقاتی در سطح بالقوه باقی می‌ماند، اما در عین حال، امکان‌های متعددی برای مصادره‌ی آن افق نیز وجود دارد. در چنین شرایطی، وظیفه‌ی چپ انقلابی دقیقاً در همین نقطه تعیین می‌شود: تبدیل این استیصال به یک افق‌یابی طبقاتی. اگر این مداخله انجام نشود، این خشم و استیصال به‌طور خودکار به سمت اشکال دیگری از ایجابیت‌های ضدطبقه جهت پیدا خواهد کرد.

اشکالی که می‌توانند در قالب گرایش‌های راست‌گرایانه، هویتی، ملی‌گرای افراطی یا حتی اشکال بازسازی‌شده‌ای از فاشیسم ظاهر شوند. چه بسا دوباره در لباس پهلوی یا در قالب فیگورهای جدیدتر.

بنابراین، مسئله بر سر یک امکان واقعی است: اینکه این وضعیت از دل همین استیصال می‌تواند به میدان مداخله تبدیل شود. اما این امر صرفن در صورتی ممکن است که چپ انقلابی بتواند از سطح تحلیل عبور کند و وارد سطح سازماندهی شود. با کار توده‌ای، با رابطه‌ی ارگانیک و با زیست درون طبقه. این به معنای زندگی و کار در محلات کارگری، مناطق حاشیه‌ای و فضاهای زیست توده‌های فرودست است؛ نه به عنوان ناظر یا تحلیل‌گر، بلکه به عنوان بخشی از همان طبقه که قرار است چیزی را درون طبقه سازماندهی کند. تنها در چنین صورتی است که می‌توان از دل استیصال عمومی، یک جهت‌گیری ایجابی ساخت که بتواند به طور واقعی امکان مبارزه‌ی طبقاتی علیه جمهوری اسلامی و توأمان علیه استیلای سرمایه و مداخلات امپریالیستی را فعال کند.

اردیبهشت ۱۴۰۵ | نسخه‌ی ورد

منڙپوڻ
Manjanigh

